



ولایت فقیه

ولایت فقیه در اندیشه‌ی آیت‌الله العظمی خامنه‌ای



الحمد لله الرحمن الرحيم

فهرست

۲.....	فصل اوّل: معنای ولایت
۶.....	فصل دوم: حاکمیت فقط حق خداست
۸.....	فصل سوم: یا امام عادل و یا حکومت طاغوت
۱۸.....	فصل چهارم: چهره‌ی طاغوت
۲۳.....	فصل پنجم: حکّام الهی، بنده‌ی خدا هستند
۲۸.....	فصل ششم: چرا نباید در حکومت طاغوت زندگی کرد؟
۳۰.....	فصل هفتم: شرایط حاکم در حاکمیت اسلامی
۳۵.....	فصل هشتم: راه‌های تعیین حاکم در جامعه اسلامی
۴۰.....	فصل نهم: وظایف حاکم اسلامی
۴۱.....	فصل دهم: مقررات و قوانین در حکومت اسلامی
۴۲.....	فصل یازدهم: حق مردم بر حاکم و حق حاکم بر مردم
۴۴.....	فصل دوازدهم: ولایت فقیه، حکومت ایدئولوگ‌ها
۴۹.....	فصل سیزدهم: ولایت فقیه از گذشته تا حال
۵۳.....	فصل چهاردهم: دستور ولیّ فقیه، حکم الله است

جامعه، تنها گذرگاه رشد انسان است. هر چقدر شرایط یک جامعه، بیشتر منطبق بر فطرت آدمی باشد، شکوفایی استعدادهای ذاتی و نامحدود انسان، بیشتر حاصل خواهد شد.

دین به عنوان "تنها مرجع بی نقص در راهنمایی بشر" تمام لوازم و ضرورت‌ها را برای ساخت یک جامعه‌ی مطلوب انسانی عقلانی بیان کرده است.

بر اساس بینش الهی، یک جامعه‌ی مطلوب از سه عنصر حاکم، قانون و مردم تشکیل می‌شود.

حاکم باید بهترین انسان، قانون باید بهترین قانون و مردم باید بهترین انسان‌های متعهد به حاکم و قانون باشند، تا جامعه‌ی طراز ایجاد شود.

البته این بهترین‌ها نیز بر اساس معیارهای الهی انسانی می‌باشد.

بنابراین تنها وسیله‌ی رشد و تعالی و شکوفایی حداکثری ظرفیت‌های آدمی که خود مهم‌ترین هدف خلقت بشر می‌باشد ایجاد جامعه‌ی طراز انسانیت است که توسط سفرای الهی محقق می‌شود.

تمام توان و همت و وقت انبیاء و اولیای الهی صرف همین مهم می‌شده است.

الآن که در عصر حاکمیت ولی فقیه که در ولایت، وارث انبیاء و ائمه‌ی معصومین می‌باشد زندگی می‌کنیم، نیز مهم‌ترین کار او همان کار حاکمان معصوم، یعنی ایجاد جامعه‌ی مطلوب انسانی، است.

باید دانست که این مهم تنها در سایه‌ی نظام امامت و ائمت حاصل خواهد شد و نه چیز دیگر.

نوشته‌ای که پیش روی شماست، در چهارده فصل به موضوعاتی همچون حکومت، خصوصیات حاکم طاغوتی و الهی، فلسفه‌ی حکومت، وظایف حاکم، معنای ولایت فقیه، ولایت فقیه از گذشته تا حال و... می‌پردازد.

تمام آنچه در این کتاب می‌بینید، متن بیانات رهبران انقلاب اسلامی در طول سالیان متمادی قبل و بعد از انقلاب است که از سایت معظم‌له و از کتاب ولایت و حکومت که توسط انتشارات صهبا چاپ و منتشر شده، گردآوری شده است و در حقیقت می‌توان این کتاب را، خلاصه شده‌ی کتاب ولایت و حکومت، برشمرد.

در پایان از همه‌ی عزیزانی که در تهیه‌ی این اثر همکاری و همفکری داشته‌اند، سپاسگزاری می‌کنم.

اسماعیل فخریان

مردادماه ۱۳۹۷

فصل اول: معنای ولایت

ولایت یعنی پیوند و پیوستگی

ولایت یک معنای دقیق و ظریفی دارد که معنای اصلی ولایت هم همان است و آن عبارت است از پیوستگی، پیوند، درهم پیچیدن و درهم تنیدگی. این، معنای ولایت است. چیزی که مفهوم وحدت، دست به دست هم دادن، با هم بودن، با هم حرکت کردن، اتحاد در هدف، اتحاد در راه و وحدت در همه شؤون سیاسی و اجتماعی را برای انسان، تداعی می کند. ولایت، یعنی پیوند.

پیوند ولایت که یک پدیده ی سیاسی، یک پدیده ی اجتماعی و یک حادثه ی تعیین کننده برای زندگی است با تلاش، با حرکت، با هجرت، با در کنار هم بودن و با هم کارکردن حاصل می شود؛ لذاست که در نظام اسلامی، "ولئ" از مردم جدا نیست. ولایت که معنایش پیوند و پیوستگی و با هم بودن است، یک جا هم به معنای محبت می آید، یک جا هم به معنای پشتیبانی می آید که همه ی این ها در واقع مصادیق به هم پیوستگی، وحدت و اتحاد است، و الا معنای حقیقی، همان اتحاد و یگانگی و با هم بودن و برای هم بودن است. معنای ولایت، این است.

اگر با این دید به جامعه ی اسلامی نگاه کنید، ابعاد این وحدت اجتماعی و وحدت سیاسی و وحدت معنوی و روحی و وحدت عملی، ابعاد عجیبی می یابد که بسیاری از معارف اسلامی را برای ما معنی می کند. به سمت مرکز عالم وجود حرکت کردن انسان، در جهت ولایت الله حرکت کردن است. همه ی ذرات عالم، خواه و ناخواه در چنبر ولایت الهی، در دایره ی ولایت الله قرار دارند و انسان های آگاه، مختار، تصمیم گیرنده و دارای حُسن انتخاب، عملاً هم ولایت الهی را برمیگزینند و در آن راه حرکت می کنند؛ محبت الهی را کسب می کنند و خود از محبت پروردگار، پُر می شوند.

۷۷/۱/۲۷

صفای دنیای اسلام و محیط اسلامی و محیط معنوی، ناشی از همین ولایت الله است. این ولایت الهی، با ولایت خداوند در عالم سیاست و محیط سیاسی، تفاوت جوهری ندارد؛ حقیقت هر دو یکی است. لذا در نظام اسلامی، حکومت با محبت، با ایمان، با وحدت و همدلی، همچنین با هم بودن مردم و حکومت، با هم بودن اجزای حکومت و با هم بودن اجزای مردم است؛ این هاست که مصداق حقیقی ولایت را در جهان متشکلت و متفرق و متنازع، متمایز و مشخص می کند و نشان می دهد که این نظام اسلامی است.

۷۷/۱/۲۱

معنای ولایت چیست؟ به طور خلاصه معنایش این است که اسلام در نماز و روزه و زکات و اعمال فردی و عبادات خلاصه نمی شود. اسلام دارای نظام سیاسی است و در آن حکومتی بر مبنای مقررات اسلامی پیش بینی شده است. در اصطلاح و عرف اسلامی، نام حکومت، "ولایت" است.

۹۷/۱/۶

ولایت، یعنی حاکمیت و سرپرستی در جامعه‌ی اسلامی، طبیعتاً چیزی جدا از ولایت و سرپرستی و حکومت در جوامع دیگر است. در اسلام، سرپرستی جامعه، متعلق به خدای متعال است. هیچ انسانی این حق را ندارد که اداره‌ی امور انسان‌های دیگر را به عهده بگیرد. این حق، مخصوص خدای متعال است که خالق و منشی و عالم به مصالح و مالک امور انسان‌ها، بلکه مالک امور همه‌ی ذرات عالم وجود است. خود این احساس در جامعه‌ی اسلامی، چیز کم‌نظیری است. هیچ قدرتی، هیچ شمشیر برایی، هیچ ثروتی، حتی هیچ قدرت علم و تدبیری، به کسی این حق را نمی دهد که مالک و تصمیم‌گیرنده درباره‌ی سرنوشت انسان‌های دیگر باشد. این‌ها ارزش هستند. حق تولیت امور و زمامداری مردم را به کسی اعطا نمی کند. این حق، متعلق به خداست.

خدای متعال، این ولایت و حاکمیت را از مجاری خاصی اعمال می کند. یعنی آن وقتی هم که حاکم اسلامی و ولی امور مسلمین، چه بر اساس تعیین شخص آن چنان‌که طبق عقیده‌ی ما، در مورد امیرالمؤمنین و ائمه (علیهم‌السلام) تحقق پیدا کرد و چه بر اساس معیارها و ضوابط انتخاب شد، وقتی این اختیار به او داده می شود که امور مردم را اداره بکند، باز این ولایت، ولایت خداست؛ این حق، حق خداست و این قدرت و سلطان الهی است که بر مردم اعمال می شود. آن انسان هرکه و هرچه باشد منهای ولایت الهی و قدرت پروردگار، هیچ‌گونه حقی نسبت به انسانها و مردم دیگر ندارد. خود این، یک نکته‌ی بسیار مهم و تعیین‌کننده در سرنوشت جامعه‌ی اسلامی است.

۹۶/۴/۰۲

ولایت، یعنی سرپرستی، پیوند، ارتباط، اتصال، به هم پیچیده شدن دو چیز، به هم جوشیدگی و به هم پیوستگی کسانی که با یکدیگر ولایت دارند. معنا و شکل و مفهوم ولایت در جامعه و نظام اسلامی، این است. از این جهت، در جامعه‌ی اسلامی، کلمه‌ی ولایت به حکومت اطلاق می شود و رابطه‌ی بین ولی و مردم، یک رابطه‌ی ولایتی است و ارتباط و اتصال آنها، غیرقابل انفکاک می باشد و تمام اجزای این جامعه، با یکدیگر متصلند و از هم جدا نیستند.

۹۶/۴/۰۲

ولایت، معنای عجیبی است. اصل معنای ولایت، عبارت از نزدیک بودن دو چیز با یکدیگر است. فرض بفرمایید وقتی که دو ریسمان، محکم به هم تابیده می شوند و جدا کردن آن ها از یکدیگر، به آسانی ممکن نیست، آن را در عربی «ولایت» می گویند. ولایت، یعنی اتصال و ارتباط و قرب دو چیز به صورت مماس و مستحکم با یکدیگر. همه ی معانی ای که برای «ولایت» در لغت ذکر شده است معنای محبت، معنای قیومیت و بقیه معانی، که هفت، هشت معنا در زبان عربی هست از این جهت است که در هر کدام از این ها، به نوعی این قرب و نزدیکی بین دو طرف ولایت وجود دارد. مثلاً «ولایت» به معنای محبت است؛ چون محب و محبوب، با یکدیگر یک ارتباط و اتصال معنوی دارند و جدا کردنشان از یکدیگر، امکان پذیر نیست.

اسلام، حکومت را با تعبیر «ولایت» بیان می کند و شخصی را که در رأس حکومت قرار دارد، به عنوان والی، ولی، مولا یعنی اشتقاق کلمه ولایت معرفی می کند. معنای آن چیست؟ معنای آن، این است که در نظام سیاسی اسلام، آن کسی که در رأس قدرت قرار دارد و آن کسانی که قدرت حکومت بر آن ها در اختیار اوست، ارتباط و اتصال و پیوستگی جدایی ناپذیری از هم دارند. این، معنای این قضیه است. این، فلسفه ی سیاسی اسلام را در مسأله ی حکومت برای ما معنا می کند. هر حکومتی که این طور نباشد، این ولایت نیست؛ یعنی حاکمیتی که اسلام پیش بینی کرده است، نیست. اگر فرض کنیم در رأس قدرت، کسانی باشند که با مردم ارتباطی نداشته باشند، این ولایت نیست. اگر کسانی باشند که رابطه آن ها با مردم، رابطه ترس و رعب و خوف باشد نه رابطه محبت و التیام و پیوستگی این ولایت نیست. اگر کسانی با کودتا بر سر کار بیایند، این ولایت نیست. اگر کسی با وراثت و جانشینی نسبی منهای فضایل و کیفیات حقیقی که در حکومت شرط است در رأس کار قرار گیرد، این ولایت نیست. ولایت، آن وقتی است که ارتباط والی یا ولی، با مردمی که ولایت بر آن هاست، یک ارتباط نزدیک، صمیمانه، محبت آمیز و همان طوری که در مورد خود پیامبر وجود دارد یعنی

بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ، آل عمران ۱۶۴

از خود آن ها کسی را مبعوث کرده است باشد؛ یعنی از خود مردم کسی باشد که عهده دار مسأله ی ولایت و حکومت باشد. اساس کار در حاکمیت اسلام این است.

البته معیارها سر جای خود محفوظ است. اگر کسی همین ارتباط با مردم را بدون داشتن آن معیارهای واقعی پیدا کرد، این باز هم ولایت نیست و این ملاک ها را ندارد؛ اگر چه ممکن است بُعد دیگری را داشته باشد. پس، علاوه بر آن معانی حقیقی ای که وجود دارد، حکومت در اسلام، حکومت ولایی است و ولایت یعنی حکومت، که با این تعبیر لطیف و متناسب با شخصیت و شرافت انسان بیان شده است. در اسلام، چون افراد جامعه و افراد انسان، در حساب سیاسی اسلام به حساب می آیند، در واقع همه چیز مردمند.

مردم هستند که شخصیت و خواست و مصالح و همه چیز آن‌ها، در نظام سیاسی اسلام به حساب می‌آید. آن وقت، ولایت الهی، با چنین حضوری از مردم معنا می‌دهد. حقیقت ولایت الهی این است: ارتباط با مردم.

۷۶/۲/۶

ولایت، یعنی حکومت الهی که هیچ اثری از خودپرستی، سلطنت و اقتدار خودخواهانه در آن وجود ندارد. اگر وجود پیدا کرد، ولایت نیست. فرق بین حکومت و ضمانت‌های الهی با غیر الهی، این است که در ضمانت‌های الهی، ضمانت درونی است. اگر کسی که متصدی مقامی است، شرایط آن را نداشت، به‌خودی خود این پیوند از او خلع می‌شود. این امر خیلی مهمی است. بنای ولایت الهی، بر هضم شدن در امر و نهی پروردگار است؛ درست نقطه‌ی مقابل سلاطین مادی و حکومت‌های بشری.

بزرگترین تعریف برای یک انسان در معیارهای الهی و اسلامی عبودیت خداست. «اشهد انّ محمداً عبده و رسوله»، «رسول» را بعد از «عبد» ذکر می‌کند. امیرالمؤمنین این است. معنای ولایت در اصطلاح و استعمال اسلامی، این است؛ یعنی حکومتی که در آن، اقتدار حاکمیت هست، ولی خودخواهی سلطنت نیست، جزم و عزم قاطع هست که «فاذا عزم فتوکل علی الله اما استبداد به رأی نیست».

ولایت، یعنی حکومتی که در آن در عین وجود اقتدار، در عین وجود عزّت یک حاکم و جزم و عزم و تصمیم قاطع یک حاکم، هیچ نشانه‌ای از استبداد و خودخواهی و خود رأیی و زیاده‌طلبی و برای خود طلبی و این‌ها نیست. این، آن نشانه‌ی اصلی برای این حکومت است.

۷۸/۱/۱۶

فصل دوم:

حاکمیت فقط حق خداست

غیر خدا کسی حق حکومت ندارد

انسان‌ها به طبیعت خود آزاد آفریده شده‌اند و هیچ کس در زیر آسمان حق حاکمیت بر انسان‌های دیگر ندارد، این یک مطلبی است که جزو بدیهیات و واضحات اسلامی از نظر ما درآمده. در آثار اسلامی هم یک چیز مسلمی است. هر نوع سلطه‌ی معنوی و مادی، از نظر اسلام، بر انسان‌ها ممنوع است، هم سلطه‌ی فکری و هم سلطه‌ی مادی، مادامی که منتهی به خدا نباشد. حکومت، حقّ ذات مقدس پروردگار است بر انسان‌ها و لاغیر.

۶۴/۱۱/۰۱

در اسلام هیچ ولایت و حاکمیتی بر انسان ها مقبول نیست، مگر اینکه خدای متعال مشخص کند. ما هر جا که در مسائل فراوان فقهی که به ولایت حاکم، ولایت قاضی یا به ولایت مؤمن که انواع و اقسام ولایات وجود دارد ارتباط پیدا می کند، شک کنیم که آیا دلیل شرعی بر تجویز این ولایت قائم هست یا نه، می گوئیم نه؛ چرا؟ چون اصل، عدم ولایت است. این منطق اسلام است. آن وقتی این ولایت مورد قبول است که شارع آن را تنفیذ کرده باشد و تنفیذ شارع به این است که آن کسی که ولایت را به او می دهیم در هر مرتبه ای از ولایت باید اهلیت و صلاحیت یعنی عدالت و تقوا داشته باشد و مردم هم او را بخواهند.

۸۲/۹/۲۶

در بینش اسلامی، ولایت متعلق به خداست؛ یعنی هیچ احدی بر دیگری ولایت ندارد. این که زیدی که بنده باشم، به عمروی که شما باشید، بگوئید آقا شما باید آنجور که من می گویم عمل کنید؛ نه، این را در اسلام نداریم. هیچ کس بر دیگری ولایت ندارد. ولایت مال خداست. اگر خدای متعال برای این ولایت مجرای مشخص کرد و روشن کرد، این مجرا می شود همان مجرای الهی و مورد قبول و قابل اتباع، که این مجرا را خدای متعال مشخص کرده است؛ در اسلام مشخص شده است.

قانون و اجرا بایستی با معیارهای خدایی و با مقررات الهی باشد؛ یعنی با احکام اسلامی یا با احکام مشخص یا با کلیات و آنچه که از اسلام دانسته شده و فهمیده شده است، منطبق باشد و معارض نباشد.

۸۷/۳/۲۱

فصل سوم:

یا امام عادل و یا حکومت طاغوت

امام عادل هادی به خیر است

یک جامعه، یا زیر سرپرستی امام عادل است که «من الله» است، هادی به خیرات است، هادی به حق است یا در اختیار انسان‌هایی است که از حق بیگانه‌اند، با حق ناآشنایند و در موارد بسیاری با حق عناد می‌ورزند. چون حق با منافع شخصی آن‌ها، با منافع مادی آن‌ها سرسازش ندارد، با حق عناد می‌ورزند. پس یکی از این دو حال است؛ از این دو حال خارج نیست.

حکومت اسلامی ادامه‌ی حاکمیت خداست

حکومت اسلامی ادامه‌ی حاکمیت خداست، ادامه‌ی ولایت و سلطه‌ی تکوینی و ربوبیت پروردگار است. یعنی خدای متعال، عالم را آفریده است، انسان‌ها را آفریده است، پیغمبران را مبعوث کرده است، راه هدایت را در مقابل همه‌ی موجودات گذاشته. یک حرکت همگانی عظیم ممتد تمام‌نشده‌ی در سراسر عالم، به اراده و تدبیر پروردگار، به سوی کمال و تعالی به وجود آمده. یعنی وقتی نگاه می‌کنید، همه‌ی این عالم یک کاروان است، یک قافله است از انسان و بقیه‌ی موجودات که دارند یک مسیری را طی می‌کنند تا به یک هدف و نهایت و سرمنزلی برسند. البته انسان، محور این کاروان است و حرکت اصلی و حرکت منطقی و معقول و آزادی متعلق به انسان‌هاست.

خدای متعال این عالم را، این بشریت را، این موجودات را، این نعمت‌ها را، با یک قاعده‌ای و قانونی و به جهت و سمت خاصی آفریده و پیغمبران را مأمور کرده که همه چیز دنیا را در جای واقعی و صحیح خود قرار بدهند و به انسان یاد بدهند که چگونه می‌شود از موجودات عالم، از امکانات، از قدرت‌های گوناگونی که در بطن این طبیعت نهفته است، استفاده کرد. از قوانین چگونه می‌شود استفاده کرد. خود را و همه‌ی محیط پیرامون خود را و همه‌ی عالم را به کمال رساند.

بعد نوبت به حکومت اسلامی و الهی می‌رسد. حاکم اسلامی و حاکم الهی، در حقیقت "خلیفه‌الله" در میان مردم و ادامه دهنده‌ی همان راهی است که خدای متعال برای انسان‌ها معین و مقرر فرموده است. یعنی جانشین اراده‌ی پروردگار، یعنی اداره کننده و هدایت کننده‌ی انسان‌ها به سرمنزل کمالی که برای آن‌ها مقدر و مقرر شده.

بنابراین دولت اسلامی، بر طبق اراده‌ی خدا عمل می‌کند و با همان هدف‌ها، انسان‌ها را و جامعه را حرکت می‌دهد و در همان سمتی که خدا اراده کرده است، جامعه را می‌برد، لذاست که وظایف او، کوچک شده‌ی وظایف خداست. یعنی باید همان برخوردی را که خدای متعال با موجودات عالم دارد، با انسان‌ها دارد، حکومت اسلامی همان برخورد را داشته باشد.

لذا برخورد دولت اسلامی با انسان‌ها باید محبت‌آمیز باشد، پدران‌ه باشد، اصلاح‌گرانه باشد.

دولت اسلامی و حکومت اسلامی، با انسان‌هایی که در حیطه‌ی قدرت و تمکّن او هستند، طرف نیست، رقیب آن‌ها نیست، دشمن آن‌ها نیست، با آن‌ها در به دست آوردن سودهای شخصی مسابقه نمی‌گذارد، با آن‌ها معارضه‌ای ندارد. دولت اسلامی و حکومت اسلامی در جامعه، با یک دید پدرانانه و طیببانه و با احساس محبت و با علاقه‌ی به همه‌ی انسان‌ها، با آن‌ها رفتار می‌کند. این رفتار احياناً سخت‌گیری‌هایی هم در کنار خودش دارد. تمام وظایف دولت اسلامی و حکومت اسلامی، در همین چهارچوب باید قرار بگیرد. یعنی علاقه‌مندی و دوستی و محبت به همه‌ی آحاد، حتی به بدکارها. با بدکارهایی که در جامعه‌ی اسلامی زندگی می‌کنند و گناه می‌کنند و خطا می‌کنند هم برخورد، برخورد پدرانانه است، برخورد اصلاح‌گرانه است، برخورد تأدیب‌کننده است، برخورد محبت‌آمیز است، با آن‌ها هم برخورد انتقام‌آمیز نیست.

۶۳/۶/۹

اساس نظام اسلامی بر اطاعت از خداوند است

اساس نظام اسلامی بر اطاعت از خداوند است. اطاعت از خدای متعال چند مرتبه دارد. یک اطاعت، اطاعتِ موردی است. در مواردی خدای متعال می‌فرماید که این عمل را انجام دهید، ولو این مسأله، مسأله‌ی شخصی است، مثلاً نماز بخوانید، یا فرض کنید که صوم و زکات و بقیه‌ی امور. این یک جور اطاعت است که انسان امر الهی را اطاعت می‌کند، نهی الهی را اطاعت می‌کند.

از این مهم‌تر، اطاعتِ خطی است. یعنی روش و راه و نقشه‌ای که خدای متعال برای زندگی معین می‌کند، این را باید مجموعه‌ای از مردم اطاعت کنند تا این نقشه، تحقق پیدا کند. این نقشه با اعمال فردی حاصل نمی‌شود، این یک حالت دیگری است، یک مسأله‌ی دیگری است، مسأله‌ی بالاتری است، یک کار جمعی نیاز دارد تا اینکه نقشه‌ی الهی، هندسه‌ی الهی در وضع جامعه‌ی اسلامی تحقق پیدا کند.

نظام اسلامی به انسان‌ها سعادت می‌دهد، زیرا تربیت، فردی نیست. اینطور نیست که انبیاء دست یکی یکی را بگیرند و ببرند گوشه‌ی صندوق خانه بنشانند و به گوششان ورد بخوانند تا درست بشوند، این جوری نیست، موعظه‌گری نیست که پیغمبران بنشینند به مردم موعظه کنند: مردم این جوری بد است، آن جوری کنید، نظام اجتماعی ست. توحید اسلامی الهامی ست در زمینه‌ی حکومت، در زمینه‌ی روابط اجتماعی، در زمینه‌ی سیر جامعه، در زمینه‌ی هدف‌های جامعه، در زمینه‌ی تکالیف مردم، در زمینه‌ی مسئولیت‌هایی که انسان‌ها در مقابل خدا، در مقابل یکدیگر، در مقابل جامعه و در مقابل پدیده‌های دیگر عالم دارا هستند.

در جامعه‌های غیر اسلامی و غیر الهی، آدم‌ها می‌خواهند خوب باشند، نمی‌توانند، شما دلت می‌خواهد متدین باشی، نمی‌توانی. دلت می‌خواهد ربا ندهی و ربا نخوری، می‌بینی نمی‌شود. زن دلش می‌خواهد از عفت اسلامی خارج نشود، محیط او را در فشار می‌گذارد.

همه‌ی عوامل و انگیزه‌ها، انسان را از یاد خدا دور می‌کند. در جامعه‌ی اسلامی، بازارش، مسجدش، دارالحکومه‌اش، رفیقش، خویشاوندش، پدر خانواده، جوان خانواده، همه و همه، انسان را به یاد خدا می‌اندازند، به طرف خدا می‌کشانند، با خدا آشتی می‌دهند، با خدا رابطه ایجاد می‌کنند، بنده‌ی خدا می‌سازند و از بندگی غیر خدا دور می‌کنند. (طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن)

روایت معروفی است که نقل حدیث قدسی را می‌کند: «لَأَعَدَّبَنَّ كُلَّ رَعِيَّةٍ اطاعت اماما جائرا ليس من الله ولو كانت الرعيّة في اعمالها برةً تقيةً». نقطه‌ی مقابلش: «و لأعفونّ عن كلّ رعيّة اطاعت اماما عادلا من الله و ان كانت الرعيّة في اعمالها ظالمةً مسيئةً». یعنی کار فردی و تخلف فردی در یک نظام عظیم اجتماعی که حرکت عمومی به یک سمت درستی است، قابل اغماض است؛ یا شاید به تعبیر دقیق‌تر، قابل اصلاح است؛ بالاخره می‌تواند این جامعه را، این افراد را به سرمنزل مقصود برساند؛ برخلاف اینکه اگر چنانچه نه، اعمال فردی درست بود، اما روابط اجتماعی، نظامات اجتماعی، نظامات غلطی بود، نظامات جائری بود، نظامات از ناحیه‌ی خدا نبود، از ناحیه‌ی شیطان بود، از ناحیه‌ی نفس بود، اعمال فردی نمی‌تواند این جامعه را بالاخره به سرمنزل مقصود برساند؛ آن چیزی که مطلوب شرایع الهی است از سعادت انسان، آن را نمی‌تواند برایشان به وجود بیاورد. بنابراین مسئله‌ی اطاعت کلان و اینکه انسان خط الهی را جستجو کند و بیابد و آن را دنبال کند، بسیار اهمیت پیدا می‌کند.

۸۸/۱۲/۶

نظام اسلامی هم یعنی آن نظامی که مبنی بر هندسه‌ی الهی است برای جامعه، مبنی بر نقشه‌ی خداست در جامعه. جامعه‌ی اسلامی یعنی آن جامعه‌ای، آن تمدنی که در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کند، قوانین آن جامعه، قوانین خدایی است، حدود الهی در همه جامعه جاری می‌شود، عزل و نصب را خدا می‌کند. تشکیلات را دین خدا به وجود می‌آورد، قانون صلح و جنگ را مقررات الهی ایجاد می‌کند، روابط اجتماعی را، اقتصاد را، حکومت را، حقوق را، همه و همه و همه را دین خدا تعیین می‌کند و دین خدا اجرا می‌شود و دین خدا دنبال این قانون می‌ایستد، این، جامعه‌ی اسلامی است.

۵۳/۷/۱۹

نظام اسلامی بر اساس توحید است. پایه‌ی اصلی، توحید است. پایه‌ی مهم دیگر، مسأله‌ی عدل است. پایه‌ی مهم دیگر، مسأله‌ی تکریم انسان و کرامت انسان و آرای انسان است.

حکومت، یک مسئولیتِ سخت و پُرمحرومیت

اساس حکومت در ادیان الهی با آن چیزی که دنیاطلبان و سلطه‌جویان به نام حکومت می‌شناسند، فرق دارد. دنیاطلبان حکومت را به معنای حاکمیت مطلق بر مردم و تأمین شهوات نفسانی خود می‌دانند. حکومت بر مردم را وسیله‌ای برای راحتی خود، تنعم خود، برای لذت و کیف و عشرت خود قرار می‌دادند. امروز هم در دنیا همین جور است، آن کسی که به حکومت می‌رسد، احساس می‌کند به یک زندگی راحت و متنعم رسیده است. اما در فرهنگ ادیان و در اسلام، حکومت به معنای یک فریضه و یک وظیفه و یک مأموریت سخت و پُرخطر و پرمحرومیت و به معنای برداشتن سنگین‌ترین بار تکلیف اجتماعی است.

لذاست که آنچه در عرف همه‌ی اقتدارهای دنیا، به آن سلطنت و پادشاهی و ملوکیت گفته می‌شود، در اصطلاح اسلامی، اسم آن امامت است، اسم آن خلافتِ "الله" است، اسم هم ولایت و تصدی امور مردم است. یعنی اشاره‌ی به وظیفه، در نام حکومت هم حتی وجود دارد.

۶۳/۷/۲۰

کسانی که وظیفه‌ی زمامداری و اداره‌ی امور مردم را به عهده می‌گیرند، در حقیقت یکی از شئون ربوبیت الهی را بر عهده دارند. نتیجه می‌گیریم که حکومت، اصلاً فلسفه‌ای جز خدمت به مردم به صورت همه‌جانبه ندارد.

۶۳/۷/۱۰

حکومت، اساس قضایای پیغمبران

مسأله‌ی حکومت، اساس قضایای همه‌ی پیغمبران بوده است. حال بعضی کسان دوست دارند که حرف‌های موهوم ورد شده و غلط را در قالب‌های علی‌الظاهر نو بیان کنند! آن‌ها می‌گویند که اگر دین، حکومت پیدا کند، قداست خود را از دست می‌دهد! قداست یعنی چه؟ آیا قداست یعنی اینکه کسی یک چیز بی‌خاصیت، یک نام، یا یک حیثیت اعتباری و بی‌حقیقت را به خود ببندد؟ این قداست خواهد شد؟! قداست حقیقی این است که حقیقتی در میان مردم، بر زندگی و بر روابط مردم، بر امور دنیا و آخرت مردم، اثر خوب بگذارد و زندگی را اصلاح کند. این، دین است؛ اگر دینی توانست این کار را بکند، قداست متعلق به آن است.

۷۸/۱/۱۶

جامعه‌ی اسلامی کدام است؟

جامعه‌ی اسلامی یعنی آن جامعه‌ای، آن تمدنی که در رأس آن جامعه، خدا حکومت می‌کند، قوانین آن جامعه، قوانین خدایی است، حدود الهی در آن جامعه جاری می‌شود، عزل و نصب را خدا می‌کند، در رأس مخروط اجتماعی خداست و پایین‌تر از خدا، همه‌ی انسانیت و همه‌ی انسان‌ها هستند. تشکیلات را دین خدا به وجود می‌آورد، قانون صلح و جنگ را مقررات الهی ایجاد می‌کند، روابط اجتماعی را، اقتصاد را، حکومت را، حقوق را، همه و همه و همه را دین خدا تعیین می‌کند و دین خدا اجرا می‌کند و دین خدا دنبال این قانون می‌ایستد، این، جامعه‌ی اسلامی است.

۵۳/۷/۱۹

فلسفه‌ی حکومت در اسلام

فلسفه‌ی حکومت در اسلام و آن پایه و اساسی که حکومت اسلامی بر آن قرار می‌گیرد، عبارت است از وظیفه‌ی الهی که وظیفه‌ی خدمت به مردم است. حکومت در بینش الهی، یک وسیله‌ای است، یک مسئولیتی است که کسانی آن را قبول می‌کنند تا به مردم خدمت کنند و خدمت به مردم، فقط خدمت به شکم مردم و زندگی حیوانی مردم نیست. این جزئی از خدماتی است که حکومت باید به مردم تحویل بدهد و در اختیار مردم بگذارد. مهم‌تر از مسائل زندگی مادی مردم، معنویات مردم، استعدادهای مردم، رشد فکری مردم و خلاصه انسان ابتدایی را به صورت یک انسان کامل خواستن است.

۶۳/۱۰/۷

ولایت طاغوت

در قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده‌اند. آن کسی که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است. طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از ماده‌ی طغیان است. طغیان یعنی سرکشی کردن، از آن محدوده و دایره‌ی طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن. طاغوت یعنی کسی که در مقابل خدا، دستگاهی برپا می‌کند: انداد الله، شرکاء الله.

انسان‌ها باید سر به فرمان خدا باشند، هر چیزی که انسان را از فرمان خدا کنار ببرد، خارج کند، موجب شود انسان در مقابل خدا عصیان بورزد، او طاغوت است. پس طاغوت اسم خاص نیست، بعضی خیال می‌کنند که طاغوت اسم یک بُتی است! بله اسم بُت است، اما آن بُت، بُت معینی نیست. گاهی آن بُت خودت هستی! اله یعنی هر آن موجودی که انسان در مقابل او به صورت تقدیس، بصورت تعظیم و تکریم، خضوع می‌کند، اختیار خودش را دست او می‌دهد، سر رشته‌ی زندگی‌اش را به او می‌سپرد، این را در اصطلاح قرآنی می‌گویند: "اله".

آن کسانی که هوای نفس را سررشته‌دار زندگی خود می‌کنند، اله‌شان هوای نفسشان است. گاهی آن بُت، پول توست، گاهی آن بت، زندگی راحت طلبانه‌ی معمولی توست، گاهی آن بت، آن کسی است که تو دستت را در دست او گذاشتی و چشمت را بستت و سرت را پایین انداختی تا هر جا تو را می‌برد، ببرد. آن کسانی که به سنت‌ها و عقیده‌های پوچ، به طور بی‌قید و شرط تسلیم می‌شوند، اله‌شان همان سنت و عقیده‌ی پوچ است. هر چه در وجود انسان و در زندگی انسان، بی‌قید و شرط دستش باز باشد و حکومت و تحکّم بکند، او "اله" است. گاهی این بت، طلا و نقره است، بی‌جان است، فلز است، گاهی هم انسان است، جاندار است، نظام اجتماعی است، قانون است.

بنابراین "طاغوت" یک اسم خاص نیست. بنابراین هر کسی که از تحت ولایت خدایی خارج شد، ناگزیر در ولایت طاغوتی و شیطانی وارد شده. شیطان و طاغوت با هم چه کاره‌اند؟ آیا با هم نسبتی دارند؟ بله، از نسبت، بالاتر دارند. شیطان همان طاغوت است و طاغوت همان شیطان است.

۵۳/۷/۲۳

یک بیانی مرحوم علامه‌ی مجلسی "رضوان الله علیه" در کتاب بحار الانوار دارد، می‌فرماید که آیات شرک در قرآن، ظاهرش در باب بُت‌های نمایان و ظاهری است، اما باطن آن‌ها در باب خلفای جور است، کسانی که به ناحق خود را خلیفه می‌نامیدند و بر جامعه‌ی اسلامی حکومت می‌کردند. (بحار، ج ۸۴، ص ۶۹ چاپ جدید).

۶۱/۸/۱۸

هر ولایت غیر خدایی، ولایت شیطانی و طاغوتی است. آن کسی که تحت فرمان ولی حقیقی زندگی نمی‌کند، باید بداند که تحت فرمان طاغوت و شیطان زندگی می‌کند.

ولایت شیطان یعنی چه؟ ولایت شیطان این است که بر تمام نیروها و استعدادها و ابتکارها و کارها، در وجود آدمی مسلط باشد. آنچه انسان انجام می‌دهد، در آن خط مشیی باشد که شیطان معین کرده است، آنچه می‌اندیشد، در آن راهی باشد که شیطان مایل است، یا ترسیم می‌کند، مثل آدمی که در جریان یک رودخانه‌ای افتاده باشد، این جریان تند آب، او را دارد بی اختیار می‌برد، دست و پا هم می‌زند و خود را به این طرف و آن طرف هم می‌چسباند، به هر چیزی متشبث هم می‌شود، اما جریان آب، جریان تندی است، بی اختیار او را می‌برد.

۵۳/۷/۲۴

مرز بین حکومت طاغوت و حکومت حق

مرز بین حکومت طاغوتی و حکومت الهی در سه نقطه است:

اول در اموال. حکومت جائرانه و طاغوتی این جور است که مال خدا را مال خود می‌داند. ثروت‌های روی زمین را، بیت المال را، درآمدهای عمومی را، آن چیزی را که باید میان همه‌ی مردم تقسیم بشود، امکاناتی که همه باید از آن‌ها بهره ببرند، نه فقط این‌ها را برای همه نمی‌داند، نه فقط مردم محروم را در آن ذی حق تر و سهیم تر نمی‌داند، نه فقط دست متمکین و اشراف و قدرتمندان را از آن کوتاه نمی‌کند، بلکه به عکس، دست محرومان و فقرا و ضعفا را از مال خدا کوتاه می‌کند و مال خدا را در انحصار و اختصاص خودش قرار می‌دهد و خودش و سگ‌های دور سفره‌اش از مال خدا استفاده می‌کنند.

نقطه‌ی دوم این است که بندگان خدا را "خَوْل"، یعنی غلام و برده‌ی خودشان به حساب می‌آورند، البته ممکن است به زبان نگویند که مردم برده‌ی ما هستند، اما حقیقت قضیه این است که مردم را برده می‌دانند. برای مردم احترامی قائل نیستند، برای مردم حقی قائل نیستند، حق انتخاب، حق رأی.

نقطه‌ی سوم اینکه دین خدا را بازیچه‌ی دست خودشان قرار می‌دهند. هرکاری که با دین خدا می‌خواهند انجام می‌دهند. یک وقت مقتضی است اظهار تعبد کنند برای اینکه مردم را جذب کنند به خودشان، اسم اسلام را بیاورند، اسم قرآن را بیاورند، نماز را به جماعت بخوانند. یک وقت هم لازم می‌شود احکام اسلام را در زندگی شخصی خودشان، یا در زندگی اجتماعی، یا در یک کار، یا در یک حکم، یا در یک جنگ، یا در یک صلح، راحت زیر پا بگذارند. هر جوری که از اسلام می‌خواهند، استفاده کنند.

۶۳/۷/۲۰

فصل چهارم: چهره طاغوت

حاکم طاغوتی مستکبر و جدا از مردم است

قرآن چهره‌ی طاغوت‌ها را با یک خطوط مشخصی ترسیم کرده است، علاوه‌ی بر این‌ها، افراد مشخص و معلومی را به عنوان طاغوت‌هایی که هر طاغوتی با آن‌ها قابل مقایسه است، ذکر کرده است، مثل فرعون، هامان، نمرود و قارون. این‌ها طاغوت‌هایی هستند که در قرآن چهره‌شان ترسیم شده و ما اگر این چهره‌ها را در نظر بگیریم، با خصوصیات‌ی که قرآن برای آن‌ها ذکر کرده است و روایات در اطراف این‌ها وارد شده، می‌توانیم چهره‌ی حاکم طاغوتی را بشناسیم.

اولین چیزی که در چهره‌ی حاکم طاغوتی وجود دارد، استکبار، دوری از مردم، بالاشمردن خود و جدا کردن خود از عامه‌ی مردم است. حاکم طاغوتی از مردم دوری می‌گزیند، خود را از مردم جدا می‌داند، برای خود حق ویژه قائل است، خود را در قوانینی که برای مردم وضع شده، شریک نمی‌داند، خود را تافته‌ای جدا بافته می‌داند، این خصوصیت برجسته و ممتاز حاکم طاغوتی است.

دشمنی با مردم، جدایی از مردم، بی‌اعتنایی به آرای مردم، بی‌اعتنایی به جان مردم، بی‌اعتنایی به نیازهای مردم، این‌ها از خصوصیات حاکم طاغوتی است.

حکام طاغوتی مرض خودبرتربینی دارند

همه‌ی حکام طاغوتی چه در طول تاریخ و چه در زمان ما، دچار بیماری خودبزرگ‌بینی و خودبرتربینی بوده‌اند. همین صفت هم موجب شده که حکام طاغوتی حرف مردم را نشنوند. همان‌طور که در تاریخ هم همین صفت موجب می‌شد که طاغوت‌های زمان، حرف پیغمبران به گوششان فرو نرود. غروری که بر اثر خودبرتربینی و خودبزرگ‌بینی در حاکم طاغوتی بوجود می‌آید، موجب می‌شود که این حاکم به تدریج به حیوان درنده‌ای تبدیل شود. نه حرف حقی در دل او نفوذ کند، نه ناله‌ی استرحام‌آمیز مظلومی دل‌سنگ او را بلرزاند، نه در وضعی که برای خود و برای جامعه‌ی خود بوجود آورده، هرگز تردیدی پیدا کند و به فکر تعویض و تغییر آن بیفتد.

حجاب عجیبی می‌شود تکبر، و غرور ناشی از تکبر، میان دل حاکم طاغوتی و مردم و حرف‌های مردم و حرف‌های حق. تا وقتی این غروری که بر دل حکام طاغوتی حاکم است، نشکند، ایمان به خدا ممکن نیست. غرور در دل حکام مستبد و خودرأی طاغوتی، موجب آن می‌شود که فریاد ملت‌ها به گوششان نرسد. تکبر و علو و خود را برتر دانستن در یک حاکم و در یک حاکم طاغوتی، بزرگ‌ترین زیانی که می‌زند این است که عدالت را از بین می‌برد. خود آن طاغوت و دوروبری‌های او می‌شوند محور اصلی برای برخوردهای جامعه و هر که به آنها نزدیک تر است، همین‌طور از برخوردهای بیشتر استفاده خواهد کرد.

۶۳/۳/۱۸

وقتی یک زمامداری مستکبر شد، مستعلی شد، خود را از مردم بالاتر دانست، برای خود حق بیشتری قائل بود، خود را و دوروبری‌های خود را و کسانی که با او ارتباط دارند را تافته‌ی جدا بافته‌ای دانست و برای خود حُکمی قائل شد که برای دیگر مردم قائل نبود، آن وقت فساد کلی و اخلاقی، جامعه را می‌گیرد، سلامت نظام جامعه از بین می‌رود و در کل نظام جامعه اثر می‌گذارد.

۶۲/۴/۲۹

ما چگونه با تکبر زمامدار باید مقابله کنیم؟

این یک مسأله‌ی فوق‌العاده مهمی است. هر بیماری و آفتی یک علاجی دارد. اساسی‌ترین علاج، توجه مردم است. مردم اگر متوجه باشند، اگر هوشیار باشند، اگر نشانه‌های کبر و غرور و خودخواهی را در زمامداران فوراً ببینند و بشناسند و خیرخواهانه اعتراض کنند و اگر احساس کردند که نه، زمامدار درصدد رفع این بیماری نیست، در مقابل او تعرض کنند، یقیناً این بیماری علاج خواهد شد.

۶۳/۴/۲۹

مهم فقط رأی خودش است

استبداد واضح‌ترین نشانه‌ی حاکم طاغوتی است. معنای استبداد این است که آن کسی که اداره‌ی جامعه به دست اوست، فقط به رأی خود و میل خود متکی باشد. رأی دیگران، میل دیگران، مخصوصاً میل مردمی که زمام امور آن‌ها به دست اوست، در تصمیم‌گیری‌های او تأثیری نداشته باشد. مهم نیست برای او که مردم چه می‌گویند و چه می‌خواهند، مهم این است که رأی و نظر خود او چیست، او چه می‌خواهد و چه می‌گوید. آدم مستبد عیبش این نیست که مشورت نمی‌کند، مشورت هم نمی‌تواند گرهی از کار آن مردمی باز کند که در رأس امور آن‌ها افراد مستبدی قرار دارند. کسانی که به میل خودشان رفتار می‌کنند و اراده و تمایلات و عواطف خودشان برای آنها حجت است، اولاً فرصت نظردهی آزاد برای کسی نمی‌گذارند، اگر هم کسی جرأت کرد و خطر کرد و نظری برخلاف رأی آن‌ها داد، آن نظر را نمی‌پذیرند. پس اینکه مستبدین عالم مشاورینی هم داشته باشند، مشکل را حل نمی‌کند. حاکم مستبد در رأس جامعه، همه‌ی انسان‌ها را تبدیل به آدمک‌های مستبد می‌کند. فرهنگ استبداد، از بالا به پایین سرایت می‌کند، همه مستبد می‌شوند، همه بی‌اعتنا به آرای دیگران می‌شوند، همه خودمحور و هوس‌گرا و هوای نفسانی‌گرا می‌شوند.

۶۲/۱۰/۱۶

مردم را به استضعاف می‌کشد

یکی از بزرگ‌ترین خصیصه‌های زشت حاکم طاغوتی، به استضعاف کشیدن مردم است.

خود را بی‌نیاز می‌داند

استغنا و بی‌نیازی که خود موجب تکبر و موجب طغیان و موجب پامال کردن همه‌ی ارزش‌های انسانی و درجه‌ی بالا و تراز بالاست، در زمامداران طاغوتی وجود دارد.

گرسنگی مردم را نمی‌فهمد

خصوصیت دیگر طاغوت‌های عالم این است که درد مردم را درک نمی‌کنند. زجرهای مردم را آن‌ها، نمی‌کشند. گرسنگی مردم را آن‌ها نمی‌فهمند که یعنی چه. کمبودهایی که برای مردم وجود داشت، برای آن‌ها اصلاً مفهوم نداشت.

۶۲/۷/۲۷

چسبیده به دنیا و زخارف است

یک خصلت دیگر از خطوط اصلی چهره‌ی حاکم طاغوتی که این هم یکی از فصول عمده‌ی زندگی‌نامه‌ی حاکمان طاغوتی به حساب می‌آید و آن، چسبیدن به دنیا و زخارف دنیایی است.

حاکم طاغوتی برای شخص خود همه چیز را می‌خواهد، ثروت را، راحتی را، عیش را، رفاه را، و این هوس تمام نشدنی بشر، در وجود او بدون هیچ‌گونه مهار و جلوداری پیش می‌رود. اسراف نمونه‌ی واضح این بی‌مهار بودن و بی‌جلودار بودن هوس‌های حاکم طاغوتی است، همه چیز دنیا برای خودشان است، همه‌ی خیرات برای خودشان است.

وقتی انسان زندگی مرفه و پُراز عیش و نوش حاکمان طاغوتی را در طول تاریخ نگاه می‌کند، این منظره مجسم می‌شود که همه‌ی خیرات و برکات روی زمین، گویی که برای آن‌هاست، آن‌ها بهترینش را باید ببرند، استفاده کنند، بخورند، بیوشند، اگر در هنگام مصرف آن‌ها و بعد از مصرف آن‌ها چیزی زیاد ماند، برای آن کسانی است که پیرامون آن‌ها هستند، از آن‌ها که چیزی زیاد ماند، برای دیگران است.

هرکس خودش را به آن‌ها نزدیک‌تر بکند، بهره‌ای از دنیا می‌برد، هر که از آن‌ها دور بماند، هیچ بهره‌ای از دنیا نخواهد برد، این یک خصوصیت طاغوتی است.

۶۲/۷/۲۷

انحصار طلب است

حاکم طاغوتی صفت استثنائات و انحصار طلبی و ترجیح خود بر دیگران در نعمت‌های مادی و معنوی الهی را دارد. استثنائات یعنی هر چیز خوبی را برای خود خواستن، هر نعمت مادی ممتازی را، هر امتیاز معنوی را، هر مسئولیت اجتماعی جالب توجه و پُرهای و هورا و هر چیز خوبی را در صحنه‌ی زندگی جامعه برای خود طلبیدن، مخصوص خود ساختن، حرص زدن در جذب و جلب نعمت‌های مادی و معنوی.

اگر بخواهیم استثنائات را معنا کنیم و درست بشکافیم، باید بنویسم نقطه‌ی مقابل ایثار است. ایثار یعنی انسان دیگران را بر خود ترجیح بدهد. آن جایی که خود انسان به یک خوراکی، به یک پوشاکی، به یک نعمتی از نعمت‌های الهی، به یک خیری از خیرات و برکات جامعه نیازمند است، خودش را کنار بکشد و آن نعمت را، آن خیر را، آن چیز مطلوب و محبوب را به دیگری که مستحق می‌شناسد، بدهد. چه دیگری از خود او مستحق تر باشد و چه مستحق تر نباشد. اسلام سعی می‌کند ما را بکشانند به طرف ایثار. ایثار از انفاق بالاتر است، از صدقه دادن بالاتر است.

استثنائات یعنی خود را بر دیگران ترجیح دادن. استثنائات و انحصار طلبی در میان زمامداران، یکی از بزرگ‌ترین خطرهای جامعه است.

۶۲/۱۲/۱۲

یک شعبه‌ی دیگر از انحصار طلبی حاکمان طاغوتی که اهمیت و خطر آن کمتر از انحصار طلبی در مال و ثروت و لذت و کام جویی و زیباطلبی نیست، عبارت است از انحصار طلبی در مقام و پست و مسئولیت اجتماعی. حاکم طاغوتی مایل است که کلید همه‌ی فعالیت‌هایی که به عنوان حکومت در جامعه می‌شود انجام داد، دست خودش باشد. به دیگران اطمینان نمی‌کند، میدان نمی‌دهد. همه چیز را، همه‌ی قدرت‌ها را، همه‌ی پست‌ها و مقام‌ها را برای خود می‌خواهد. البته خود او، به معنای شخص خود او نیست. دوستان او، نزدیکان او، اقربا و خویشاوندان او و خلاصه همه‌ی کسانی که در رأس قدرت بودن آن‌ها، به معنای در رأس قدرت بودن شخص اوست، با او شریکند. اما اگر کسی با او، مثل خود او نباشد، ولو معیارها و ملاک‌ها و ارزش‌ها و صلاحیت‌های زیادی هم در او وجود داشته باشد، از نظر او صالح برای گرفتن مسئولیت اجتماعی نیست.

این یک بلای بزرگ اجتماعی در طول تاریخ بوده است که امروز هم در بسیاری از حکومت‌های طاغوتی دنیا این عیب هست. این یک شکل زشت منفوری است از نظر اسلام که در جامعه‌ی اسلامی و در حکومت اسلامی، به هیچ وجه قابل قبول نیست.

۶۳/۱/۱۰

برای مردم ارزش قائل نیست

حاکم طاغوتی خصوصیت بزرگش این است که برای مردم ارزش قائل نیست.

۶۲/۸/۲۷

فصل پنجم:

حکام الهی، بندهی خدا هستند

چهره‌ی مثبت و چهره‌ی منفی در قرآن و حدیث

در قرآن و همین طور در حدیث مخصوصاً در نهج البلاغه، دو چهره از حاکم تصویر شده است. یک چهره‌ی مثبت و یک چهره‌ی منفی. چهره‌ی مثبت به عنوان امام هدی، امام هدایت کننده‌ی به حق معرفی می‌شود. چهره‌ی منفی هم به عنوان امام و پیشوای آتش و گمراهی شناسایی می‌شود (طاغوت).

امام هدی، پیغمبران و اولیاء و حُکام به حقّ اسلامی هستند، حُکام بندهی خدا و شایسته‌ی بر طبق معیارهای الهی هستند و امام باطل، امام آتش، طاغوت‌ها هستند. این دو چهره در قرآن تصویر شده است. پیغمبر چهره‌ی اولی و چهره‌ای منوّر و محبوب و بسیار باصفا و متألّلی است.

ممکن است سوال بشود که وقتی ما درباره‌ی حاکم اسلامی حرف می‌زنیم، چرا پیغمبر را مثال می‌آوریم؟ مگر پیغمبران، حاکمان اسلامی بوده‌اند؟ جواب این است که بله، همه‌ی پیغمبرانی که مبعوث شده‌اند، مبعوث شدند تا جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کرده‌اند، اداره کنند. حالا گاهی این جامعه محدود به یک شهر، یا یک کشور، یا حتی یک ده می‌شد، گاهی هم در مورد بعضی از پیغمبران، این جامعه حدّ و مرز مکانی نداشت، همه‌ی عالم را شامل می‌شد، که پیغمبران بزرگ الهی از این قبیلند.

پیغمبران بزرگ که آن‌ها را پیغمبران اولوالعزم می‌نامیم و به این عنوان می‌شناسیم، این‌ها قطب‌های انقلاب‌های الهی بودند و پیغمبران دیگر، بعضی می‌آمدند دنباله‌ی انقلاب آن‌ها را می‌گرفتند، بعضی می‌آمدند کار آن‌ها را تکمیل می‌کردند، بعضی می‌آمدند کار آن‌ها را به ثمر می‌رساندند، بعضی می‌آمدند رجعت‌هایی که بعد از انقلاب‌های به ثمر رسیده آن‌ها به وجود می‌آمده، برگردانند، باز یک انقلاب نوینی به وجود بیاورند. لکن در این جهت فرقی بین پیغمبران نیست که همه‌ی آن‌ها آمده‌اند تا حکومت طاغوت را که در همه‌ی زمان‌ها، در این گوشه و آن گوشه‌ی عالم برپا بوده است، سرنگون کنند و خودشان یک حکومت الهی به وجود بیاورند.

لذا وقتی پیغمبر وارد جامعه می‌شد و دعوت خودش را شروع می‌کرد، اولین کسانی که احساس خطر می‌کردند، طاغوت‌ها بودند. لذا با پیغمبر مبارزه می‌کردند، یا پیغمبر را شهید می‌کردند، یا او را محبوس می‌کردند، یا تبعید می‌کردند.

پیغمبران، حاکمان جامعه بودند

همه‌ی پیغمبران به‌عنوان حاکم و زمامدار جامعه‌ی اسلامی مبعوث می‌شدند و نشانه‌هایی که در قرآن برای پیغمبرها ذکر شده است، در حقیقت نشانه‌های یک حاکم شایسته‌ی الهی است.

اولین چیزی که در مورد پیغمبران به چشم می‌خورد این است که این‌ها از سوی پروردگار به "علم" و "دانش" و همچنین به "حکمت" و همچنین به "تزکیه‌ی اخلاقی" سرفراز شدند.

این سه خصوصیت اول. علم، حکمت و تهذیب اخلاقی. لذاست که می‌فرماید:

وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ (بقره/۱۲۹)

تزکیه می‌کند مردم را، چون خودش پاک است، به مردم می‌آموزد، چون خودش می‌داند، به مردم حکمت می‌دهد، چون خود او حکیم است.

علم یعنی آن علمی که برای اداره‌ی جامعه لازم است، علم توحید، علم دین. پیغمبر وقتی جامعه را اداره می‌کند، بر مبنای یک تفکر و یک طرح خدایی این جامعه را اداره می‌کند، آن علمی که به پیغمبر داده می‌شود، در درجه‌ی اول همین علم الهی است. علم یعنی دانستن احکام و معارف الهی، یعنی شناخت انسان و شناخت خدا و شناخت وظیفه‌ی عبودیت خدا و شناخت وظایف انسان برای اداره‌ی جامعه و ایجاد یک جامعه‌ی الهی و برای رسیدن به کمال.

همه‌ی این چیزهایی که در ایجاد یک بهشت در روی زمین، یعنی یک جامعه‌ی اسلامی و در نهایت، یک بنده‌ی خدا، مؤثر و دخیل است.

البته علم با حکمت فرق دارد، حکمت از علم بالاتر است. حکمت آن حالت بصیرت است که در انسان به وجود می‌آید، در سایه‌ی بندگی خدا؛ آن دید نافذ و دقیقی است که هرکسی از آن دید برخوردار باشد، می‌تواند حقایق معنوی این عالم را درک کند. حکمت یعنی آن چشم بصیر و نافذی که حقایق را آن چنان که هست به انسان می‌آموزد.

این اولین خصوصیت پیغمبران به‌عنوان حاکمان الهی است که عالمند، حکیمند، پاکند، باصفایند، تزکیه شده‌اند، اخلاق بد در آن‌ها نیست.

۶۲/۸/۶

حاکمیت بر اساس معیارهاست

یک معیارهایی وجود دارد که تا کسی آن معیارها را نداشته باشد، ممکن نیست در ردیف کاندیداهای حاکمیت قرار بگیرد؛ یک معیارهای تخلف ناپذیر. این جور نیست که هر فاسقِ فاجرِ هواپرسِ شیادِ زورمندِ گردن کلفتی به اتکای توجه اذهان و آرا به طرف خودش، حق داشته باشد با همراه کردن آرای مردم به خودش در رأس حکومت قرار بگیرد؛ مشروعیت ندارد. نظر مردم تعیین کننده است، اما نسبت به آن انسانی که دارای معیارهای لازم است. اگر معیارهای لازم در آن انسان نباشد، انتخاب نمی تواند به آن مشروعیت بدهد. این معیارها باید مشخص بشود. معیار تقوا، دین، عدل، آشنایی با اسلام، اسلام شناسی. آنی که می خواهد جامعه ی اسلامی را به اسلام راهنمایی کند، او بایستی خودش اسلام را بشناسد؛ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى (یونس/ ۳۵)، پس آیا کسی که به سوی حق رهبری می کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد یا کسی که راه نمی یابد مگر آنکه هدایت شود؟ باید راه را بلد باشد، آگاه باشد، دین شناس باشد. آن کسی که این معیارها را دارد، از تقوای الهی، از صیانت نفس لازم، از دین داری لازم، از آگاهی لازم برخوردار است، آن وقت نوبت می رسد به قبول مردم. اگر همین آدم را با همین معیارها مردم قبول نکردند، باز مشروعیت ندارد. چیزی به نام به زور بر مردم حکومت کردن در اسلام نداریم. این منشأ حاکمیت است، منشأ الهی. این معیارها را هم خدا معین کرده و حکومت خدا در نظام اسلامی با حکومت مردم آمیخته است.

هر جایی که نامی از حکومت اسلامی است، باید چشم های جستجوگر برود به دنبال این نشانه ها، ببیند این نشانه ها هست یا نیست؟ هر مقداری که این نشانه ها هست، به همان نسبت این نظام، این حکومت به اسلام نزدیک است.

۶۳/۱۱/۹

پیغمبران برای خودشان هیچ مزدی نمی خواستند

یک خصوصیت دیگر در پیغمبران به عنوان حاکمان الهی در آیات قرآن ذکر شده، این خصوصیتی است که درباره‌ی چند پیغمبر، به صورت ترجیح بند قرآنی، در بعضی از سوره‌های قرآن آمده، این است که پیغمبران برای زحمتی که انجام می دهند، برای خودشان هیچ مزدی نمی خواهند. قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ (شوری/ ۲۳).

خود پیغمبر هیچ چیز نمی خواهد. این همه زحمت، این همه رنج، اجر نمی خواهد.

نه اینکه فقط اجر مالی نمی خواهد، پول نمی خواهد، حتی تعریف و تمجید کردن را هم توقع ندارد، حتی نام نیک تاریخ را هم انتظار ندارد. اگر تمام زحمات پیغمبر، به نام کس دیگری در تاریخ ثبت می شد، پیغمبر ناراحت نمی شد، اظهار تأسف و خسارت نمی کرد. نه فقط پیغمبر ما، درباره‌ی همه‌ی پیغمبران این معنا هست.

ببینید چقدر چیز مهمی است، آن چیزی که همت‌ها را سست می کند، آن چیزی که انسان را در پیمودن راه‌های پُرخطر دچار تردید می کند، این است که انسان احساس کند منافع او به خطر افتاده. پیغمبران اجر نمی خواهند، مزد نمی خواهند. مزد، پولی است، مزد غیر پولی هم هست. وجهه، آبرو، حیثیت، هیچ چیز از مردم نمی خواهند پیغمبران. این یک مظهر کامل حاکم اسلامی است.

۶۲/۸/۶

پیغمبران، با مردم رفیق و رایگان و صمیمی بودند

یک خصوصیت دیگری که در زندگی پیغمبران به عنوان حاکمان الهی هست و فوق العاده هم مهم است، این است که پیغمبران در میان طبقات محروم مردم، کار خودشان را آغاز کردند و با طبقات محروم مردم که در همه‌ی تاریخ اکثریت قاطع را تشکیل می دادند، رفیق و رایگان و صمیمی بودند. این هم یک خصوصیت دیگر است، با مستکبرین میانه‌ای نداشتند، در کنار توده‌ی انبوه مستضعفین بودند.

خب وقتی که یک حاکمی در میان مردم باشد، درد مردم را می فهمد. وقتی طبقات محروم جامعه و توده‌ی انبوه عظیم مردم با زمامدار جامعه‌ی اسلامی ارتباط داشته باشند، حرف‌شان را به گوش او برسانند، دردهایشان را برای او تشریح بکنند، طبیعی است که این حاکم جامعه‌ی اسلامی با دردهای مردم آشنا می شود.

۶۲/۸/۶

پیغمبران، مغرور و خودخواه نبودند

خصوصیت بعدی اینکه در پیغمبران خودخواهی نیست، غرور نیست، برای خودشان هیچ چیزی نمی خواهند، به کسی حسد نمی ورزند، دنبال هوای نفس و شهوات خودشان راه نمی افتند، تنگ نظری ندارند، تحقیر ضعیفان در آن ها نیست، مجذوب شدن و فریفته شدن به قدرتِ قدرتمندان در آن ها نیست. یک موجود قوی و تسخیرناپذیرند. یک خطبه ای دارند امیرالمؤمنین "علیه الصلوة والسلام" در نهج البلاغه، به نام خطبه ی قاصعه که بسیار خطبه ی مهم و پُر مضمون و شگفت آوری است، درباره ی پیغمبران می فرماید: خدای سبحان کبر و فخر فروشی را در نظر پیغمبران زشت و مکروه قرار داد و تواضع را برای آن ها شایسته دانست.

این قدر پیغمبران اهل تواضع و یگانگی بودند که صورت های خودشان را به زمین می چسباندند، پیشانی خودشان را با خاک آوده می کردند، این ها کنایه از تواضع و فروتنی است.

انبیاء در مقابل مردم مستضعف، بسیار فروتن و افتاده، اما در مقابل دشمنان خدا، در مقابل مانع های بزرگ، سرسخت و پولادین.

۶۲/۸/۶

حاکم اسلامی، تجسّم مکتب اسلام

در جامعه ای که مردم اعتقاد به خدا دارند و اعتقاد به دین و شریعت اسلامی دارند، حاکم و ولی امر باید کسی باشد که تجسّم مکتب باشد، یعنی حکومت او حکومت مکتب باشد. البته نوع حکومت او هم با نوع حکومت های معمولی در عالم متفاوت است. حکومت او حکومت جبر و زور نیست؛ حکومت اخلاق است، حکومت دین است، حکومت حکمت است، حکومت معرفت است، حکومت برادری است، یعنی امام و ولی امر در جامعه ی اسلامی با انسان های دیگر برادر است، با آن ها با عاطفه ی برادری و با رابطه ی برادری زندگی می کند. این حکومت که حکومت ولی امر و حکومت مکتب در جامعه ی اسلامی است باید در همه ی مراکز اساسی و مهم این جامعه تجسّم پیدا بکند.

۶۲/۲/۳۰

فصل ششم:

چرا نباید در حکومت طاغوت زندگی کرد؟

مسلمان نمی‌تواند تحت ولایت شیطان باشد

آیا نمی‌توان در ولایت طاغوت بود و مسلمان بود؟ آیا نمی‌شود ما فرض کنیم یک مسلمانی را که تحت ولایت شیطان زندگی بکند اما بنده‌ی رحمان هم باشد؟ چنین چیزی می‌شود یا نه؟ آیا ممکن است در آن جایی که بر سراسر آفاق و مناطق زندگی انسان، یک عامل غیر الهی مشغول فرمانروایی است، جسم انسان را یک عامل غیر الهی دارد اداره می‌کند، فکر انسان‌ها را یک عامل غیر الهی اداره می‌کند، روحیه و عواطف و احساسات افراد جامعه را همان عامل دارد به این سو و آن سو می‌کشاند، در حالیکه انسان در قبضه‌ی قدرت این چنین عوامل طاغوتی و شیطانی زندگی می‌کند، در عین حال، بنده‌ی خدا باشد، مسلمان باشد، آیا چنین چیزی ممکن است یا ممکن نیست؟

قرآن می‌فرماید: **وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ (قصص/۴۱)**. پیشوایان و رهبرانی وجود دارند که پیروان و افراد تحت فرمان خود را به طرف آتش دوزخ می‌کشاند، به طرف بدبختی می‌کشاند. نه فقط خود را، که همه‌ی انسان‌های تحت فرمان خود را می‌کشاند به جهنم. ولایت طاغوت یک چنین چیزی است.

آن وقت در ولایت طاغوت، مسلمان زیستن می‌شود؟ مسلمان زیستن چیست؟ مسلمان زیستن یعنی تمام امکانات و انرژی‌ها و نیروها و قدرت‌ها و استعدادها‌ی یک انسان، در دست در اختیار خدا بودن، همه چیزشان. مالشان در اختیار خدا، جانشان در اختیار خدا، فعالیت و حرکت روزانه‌شان در اختیار خدا، خواب شبشان در اختیار خدا، اندیشه و فکرشان در اختیار خدا.

حدیث شریفی که در کافی با چندین عبارت نقل شده است، در کتاب الحجّه، امام علیه‌السلام از قول خدای متعال می‌فرماید: **لَاعَدَّبَنَّ كُلَّ رَعِيَّةٍ فَيَا لاسلام اطاعت اماما جائرا ليس من الله عزّ و جلّ و ان كانت الرعيّة في اعمالها برة تقيّة و لاعفونّ عن كلّ رعيّة فيا لاسلام اطاعت اماما هاديا من الله عزّ و جلّ و ان كانت الرعيّة في اعمالها ظالمة مسيئة.**

عجب حدیثی است این. می‌گوید: آن مردمی که تحت ولایت ولیّ الله زندگی می‌کنند، اهل نجات هستند، اگرچه در کارهای شخصی و خصوصی، قصورها و تقصیرها و گناه‌هایی هم گاهی داشته باشند، آن مردمی که تحت ولایت شیطان و طاغوت زندگی می‌کنند، اهل بدبختی و عذابند، اگرچه در کارهای شخصی، در اعمال خصوصی، اهل نیکوکاری و کارهای خوب هم باشند، این خیلی عجیب است.

حاصل، این‌که اگر دستگاه مدیریت جامعه، صالح و سالم باشد، خطاهای متن جامعه، قابل اغماض است و در مسیر جامعه، مشکلی به وجود نخواهد آورد. اما اگر مدیریت و رأس جامعه، از صلاح و سلامت و عدل و تقوا و ورع و استقامت دور باشد، ولو در میان مردم صلاح هم وجود داشته باشد، آن صلاح بدنه‌ی مردم، نمی‌تواند این جامعه را به سرمنزل مطلوب هدایت کند. یعنی تأثیر رأس قلّه و هرم و مجموعه‌ی مدیریت و دستگاه اداره‌کننده در یک جامعه، این قدر فوق العاده است.

۶۹/۴/۲۰

مضمون حدیث این است: اگر سررشته‌ی نظام یک جامعه به دست انسان‌های فاسد و ناپاب و ستمگر و منحرف باشد، حرکات مؤمنانه‌ی افرادی که در این جامعه هستند، به جایی نمی‌رسد؛ و اگر در آن چنان جامعه‌ای کسانی تسلیم باشند و از آن ستمگران اطاعت کنند، خدا آن‌ها را هم عذاب می‌کند. البته در همین حدیث، عکسش هم هست: «و لأَعْفُونَ عن كل رعيّة في الاسلام اطاعت اماما هاديا من الله عزّ وجلّ و ان كانت الرعيّة في اعمالها ظالمة مسيئة»؛ که حالا این‌ها شرح دارد، نمی‌شود با همین ظاهر اکتفاء کرد.

خلاصه‌ی مطلب و جان مطلب این است که اگر چنانچه در یک نظامی، در یک مجموعه‌ای، در یک کشوری، در یک جامعه‌ای، حاکمیت و نظام، نظام الهی است، نظام عادلانه است، آن کسانی که اطاعت از این نظام می‌کنند، مورد عفو الهی هستند؛ ولو خطاهائی هم داشته باشند. شما می‌توانید این را در مقیاس یک کشور، در مقیاس یک امت، در مقیاس یک جامعه محاسبه کنید.

۹۱/۲/۳

فصل هفتم:

شرایط حاکم در حاکمیت اسلامی

سه عنصر اساسی در نظام اسلامی وجود دارد.

عنصر اول: حاکم

حاکم عبارت است از آن انسان برگزیده‌ی بر طبق معیارها، که معیارهایش در قرآن هست. حاکمان پیغمبرانند به نصب پروردگار، و آن جایی که جانشینان پیغمبر منصوبند، آن‌ها هستند، و آن وقتی که حاکم منصوب من قبل الرسول وجود ندارد، باید برویم سراغ معیار.

عنصر دوم: قانون

قانون عبارت است از آن چیزی که در قرآن تصریح به آن شده که حتی پیغمبران بر طبق آن باید حکم کنند و خودشان نمی‌توانند حکم کنند، یعنی کتاب، یعنی قوانین دین و الهام الهی. پیغمبر هم که حاکم بین مردم است نمی‌تواند بر طبق میل خودش و هوای نفس خودش عمل کند، بلکه کتاب است که حکم می‌کند، میزان و معیار حاکمیت و قالب کلی نظام را، کتاب الهی است که معین می‌کند. این همان قانون است که عنصر دوم است در عناصر سه‌گانه‌ی حاکمیت اسلام و نظام اسلامی.

عنصر سوم: عنصر مردم است.

وقتی ما می‌گوییم حکومت اسلام یک حکومت مردمی است، معنای این حرف این نیست که حکومت اسلامی، حکومت خدا نیست. معلوم است که همه‌ی ادیان الهی به حکومت خدا دعوت کرده‌اند و همه‌ی پیغمبران و جانشینان آن‌ها، مردم را به نظامی الهی که در آن حاکمیت از آن خدا و قوانین خداست، فراخوانده‌اند. اما در اسلام، حکومت الله با حاکمیت مردم بر سرنوشت خود، منافاتی ندارد. در اسلام به نظر مردم اعتبار داده شده است، رأی مردم در انتخاب حاکم و در کاری که حاکم انجام می‌دهد، مورد قبول و پذیرش قرار گرفته.

۶۴/۱۱/۱۰، ۶۲/۵/۱۴، ۶۶/۳/۲۲

دو رکن مشروعیت حاکم اسلامی

در اسلام مردم یک رکن مشروعیتند، نه همه ی پایه ی مشروعیت. نظام سیاسی در اسلام، علاوه بر رأی و خواست مردم، بر پایه ی اساسی دیگری هم که تقوا و عدالت نامیده می شود، استوار است. اگر کسی که برای حکومت انتخاب می شود، از تقوا و عدالت برخوردار نبود، همه ی مردم هم که بر او اتفاق کنند، از نظر اسلام این حکومت، حکومت نامشروعی است؛ اکثریتی که هیچ. وقتی امام حسین علیه السلام را در نامه ای که جزو سندهای ماندگار تاریخ اسلام است، به کوفه دعوت کردند، این طور می نویسند: (وَ لَعَمْرِي مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ الْقَائِدُ بِالْقِسْطِ). حاکم در جامعه ی اسلامی و حکومت در جامعه ی اسلامی نیست، مگر آنکه عامل به قسط باشد؛ حکم به قسط و عدالت کند. اگر حکم به عدالت نکرد، هر کس که او را نصب کرده و هر کس که او را انتخاب کرده، نامشروع است.

۸۲/۹/۲۶

مجاهد و شجاع باشد

دو خصوصیت دیگر درباره ی حاکم اسلامی، یکی عبارت است از مخالفت با هوای نفسانی و هوس ها و تمنیات بشری و دیگری شجاعت. حاکم اسلامی باید عنان نفس خود را، عنان رفتار و اعمال خود را به دست هوس ها و خواهش ها و تمنیات ندهد. آن کسی که می خواهد بار امانتی به سنگینی حکومت اسلامی را بردوش بگیرد، یکی از کارهایی که انجام می دهد و آن را سرلوحه ی همه ی مجاهدت های خود قرار می دهد، باید مبارزه ی با هوس های نفسانی باشد. یک حاکم اسلامی باید درصدد باشد و به فکر باشد و تلاش کند که بتواند با هواهای نفسانی خودش مبارزه کند. این رأس تمام موفقیت ها برای جامعه ی اسلامی است.

کلید همه ی این مشکلات و مصائب، در زندگی حکام و زمامدارانی که بر جوامع حکومت می کردند، این بوده است که اینها تابع هواهای نفسانی و هوس های شیطانی خودشان بوده اند. بار سنگین حکومت را تنها کسانی می توانند حمل کنند که استقامت و استحکام و خودسازی و ورزش های لازم، در آن ها به وفور وجود داشته باشد.

خصلت دوم، شجاعت است. من روی شجاعت برای حاکم اسلامی، می‌خواهم یک تکیه‌ی بخصوص بکنم. اگر این شجاعت در زمامداران و مسئولان جامعه‌ی اسلامی وجود نداشته باشد، یقیناً جامعه‌ی اسلامی به سیرقه‌قرایی خواهد رفت، اسلام در جامعه پیاده نخواهد شد. البته شجاعت انواع و اقسامی دارد. اولین شجاعت، شجاعت در مقابله‌ی با نفس خود انسان است. از بزرگ‌ترین وظایف زمامدار اسلامی، خودسازی است و اصلاح سلوک شخصی. اخلاق شخصی خودش را باید اصلاح کند، دچار شهوت‌رانی نشود، دچار هوای نفس نشود، تمایلات، او را در پنجه‌ی خود نگیرد. یک شجاعت، شجاعت در مقابل دشمن‌هاست. اگر شجاعت در مقابل دشمنان نباشد، هیچ حرف حقی به پیروزی نخواهد رسید و هیچ کاروانی به سمت هدف‌های عالی و آرمان‌های متعالی به حرکت خود ادامه نخواهد داد. آنچه که حاکم اسلامی لازم دارد، شجاعت در مقابل دشمن‌هاست. در مقابل دوستان هم حاکم اسلامی باید شجاعت داشته باشد، اولاً دوستان متوقع، آن‌هایی که انتظار دارند حاکم به نفع آن‌ها، برخلاف مصلحت، یک کاری انجام بدهد. شجاعت در مقابل جوسازی‌ها، در مقابل نیروهای فشار، در جامعه‌ی اسلامی، یکی از بزرگ‌ترین بلاها این است که زمامداران دچار رودربایستی بشوند.

۶۳/۹/۹

از خط اسلام آگاه باشد

شرط دیگری که برای حاکم اسلامی لازم است، این است که دارای آگاهی از خط اسلام باشد، فقیه باشد، اسلام را بشناسد. شایسته‌ترین مردم به کار حکومت و ریاست بر جامعه‌ی مسلمان‌ها، آن کسی است که هم عرضه و تدبیر این کار را داشته باشد بیش از دیگران و هم حکم خدا را در این باره بیش از دیگران بداند. باید فقیه باشد، آگاه باشد، بداند خدا از او چه می‌خواهد.

۵۹/۱۲/۱۵

مردم او را دوست بدانند

شرط دیگری که لازم است برای حاکم اسلامی، این است که بیش از زور، متکی به میل و محبت مردم باشد، مردم او را دوست بدانند و با اتکای به محبت مردم بتواند کار بکند، نه با اتکای به زور و جبر.

۵۹/۱۲/۱۵

وقت خود را بیهوده تلف نکند

حاکم اسلامی وقت خود را حق ندارد بیهوده تلف کند، نیروهای خود را حق ندارد در کارهایی که برخلاف مصلحت مسلمین است، صرف کند.

۶۳/۹/۹

فقر مردم را فراموش نکند

باید زندگی حاکم اسلامی در حدّ زندگی مردم متوسط باشد.

حاکم اسلامی باید زندگی خود را با پایین‌ترین قشرهای جامعه منطبق بکند تا آن‌ها فقرشان به دلشان نیاید، باور کنند و بفهمند که حاکم جامعه نسبت به آن‌ها دلسوز و همدرد است، فقر آن‌ها را فراموش نمی‌کند، غرق در لذت و تنعم نمی‌شود.

۵۹/۱۲/۱۵

منتظر مدح و ثنا نباشد

خصوصیت بعدی که برای حاکم اسلامی لازم است، این است که ارتباط خودش با مردم را ارتباط برادرانه قرار بدهد، از مردم منتظر مدح و ثنا نباشد.

امیرالمؤمنین می‌فرماید: **فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةُ**، آن جوری با من حرف نزنید که با جباران عالم حرف می‌زنند، با من عادی حرف بزنید، مرا نصیحت کنید.

۵۹/۱۲/۱۵

با همه، حتی گنهکاران، مثل پدری مهربان باشد

زاممداران و مسئولان جامعه‌ی اسلامی باید سعی کنند همه‌ی آحادی را که در جامعه هستند و در جریان‌های مختلف هستند، زیر بال بگیرند، همه‌ی آن‌ها را دوست بدانند. مثل پدری به حال همه‌ی مردم مهربان باشند، حتی نسبت به گنهکاران. محبت مردم را در دل خود تبدیل به بغض و عداوت نکنند. همه‌ی دل‌های پاک و مخلص، همه‌ی انسان‌هایی که در این جامعه زندگی می‌کنند، همه‌ی کسانی که به محبت و رعایت و هدایت زمامداران نیازمندند، همه را باید دوست بدانند. این یکی از بزرگ‌ترین وظایف حاکم اسلامی است.

۶۳/۸/۱۱

از علم و تقوا کمتر نمی شود

چه کسی می تواند خلیفه الله باشد؟ ساده ترین شرط خلافت الهی دو چیز است. این کمترینش است که دیگر از این کمتر نمی شود، اول علم به احکام الهی، دوم تقوا در حدّی که او را از گناه برکنار بدارد که ما تعبیر می کنیم. پس علم و عدالت شرط اول این است که یک حاکمی بخواهد نیابت از طرف پروردگار بکند و خلافت از طرف پروردگار بکند. این همان معنای ولایت فقیه است که ما می گوییم.

۶۵/۲/۹

عدالت لازم است

به مجرد اینکه کمترین عمل خلافی که خارج از محدوده و خارج از اوامر و نواهی اسلامی است، از طرف آن ولی یا والی تحقق پیدا کرد، شرط عدالت سلب می شود. کوچک ترین ظلم و کوچک ترین کج رفتاری که خلاف شرع باشد، عدالت را سلب می کند. هر تبعیضی، هر عمل خلاف و گناه و ترک وظیفه ای، عدالت را از والی سلب می کند. وقتی هم که عدالت سلب شد، او از آن منصب منعزل می شود.

۷۰/۴/۱۰

فصل هشتم:

راه‌های تعیین حاکم در جامعه‌ی اسلامی

شیوه‌ی تعیین حاکم

در اسلام راه تعیین حاکم و ولی امر، فقط انتخاب نیست، بلکه دو راه داریم برای تعیین حاکم. یک راه بنا به نظر شیعه؛ این طبق دیدگاه شیعه در مسئله‌ی انتخاب حاکم و ولی امر است؛ برادران اهل سنت مختصر تفاوتی دیدگاهشان با ما دارد، یعنی یکی از راه‌هایی را که ما می‌گوییم، آن‌ها قبول ندارند و چند راه دیگر را آن‌ها قبول دارند که مورد توافق علمای شیعه نیست. بر طبق نظر ما، دو راه وجود دارد برای تعیین حاکم؛ یکی نصب الهی است. توجه کنید که نصب در اسلام و در تشیع، نصب توسط اشخاص نیست؛ یعنی هیچ کس، هیچ حاکمی، حتی آن حاکمی که خود او منصوب از قبَل خداست، خود او حق ندارد کسی را نصب کند.

نصب پیغمبر یا نصب امام، از این جهت که حکایت می‌کند از نصب خدا، دارای اعتبار است. یکی این راه، که به اعتقاد ما پیغمبر اکرم نصب کرد امام بعد از خودش را و امیرالمؤمنین را نصب کرد، و در دوره‌ی امامت معصوم، که دوران دوازده امام شیعه است، تعیین ولی امر به وسیله نصب انجام گرفت. حالا در هنگامی که نصب انجام می‌گیرد، بیعت چقدر تأثیر دارد یا ندارد، آن یک بحث دیگر و بحث دقیقی است.

یک راه دیگر، راه انتخاب است. انتخاب کجاست؟ انتخاب در یکی از دو جاست؛ یکی در آن جایی که نصب وجود ندارد، مثل دوران غیبت. در دوران غیبت، کسی منصوب خدا نیست. آن جا معیارهایی معین شده؛ نصب فقها به معنای تعیین معیار است، که ائمه "علیهم السلام" در متون روایت و احکامی که بیان کردند، ملاک‌ها و معیارهایی را برای حاکم اسلامی مشخص کردند. در چهارچوب این ملاک‌ها و معیارها، مردم امام را انتخاب می‌کنند و گزینش می‌کنند. پس انتخاب، یکی در آن جایی است که نصب وجود ندارد و جای نصب نیست، مثل دوران غیبت.

و دیگر در آن جایی است که نصب هم هست، به نصب عمل نشده است؛ مثل دوران خلافت امیرالمؤمنین، که امیرالمؤمنین بنا به اعتقاد خود او و به اعتقاد یاران و پیروان او، منصوب از قبَل پیغمبر بود، پیغمبر هم او را به حکم خدا نصب کرده بود. لکن در واقعیت تاریخی، این نصب مورد قبول قرار نگرفت، مورد عمل واقع نشد، و کار به آن جایی رسید که مردم در یک برهه‌ای از زمان، آمدند به امیرالمؤمنین مراجعه کردند، اصرار کردند، از آن حضرت تقاضا کردند که خلافت را بپذیرد و به اجماع اُمَّت تقریباً، امیرالمؤمنین انتخاب شد به خلافت و ولایت امر. این هم یکی از آن جاهایی است که انتخاب مردم نافذ است.

لذا امیرالمؤمنین استناد می کند برای اثبات خلافت خود به مراجعه ی مردم، به قبول مردم، به بیعت مردم، به اینکه مردم او را خواستند و از او تقاضا کردند و با او بیعت کردند، به این چیزها استناد می کند. اگر این ها حجت نبود، اگر از نظر خود امیرالمؤمنین معتبر نبود، ولو از نظر خصم معتبر است، امیرالمؤمنین این را به خصم نمی گفت، به خود مردم نمی گفت که شما بروید سراغ دیگری، دیگری را انتخاب کنید. نمی گفت چون شما من را انتخاب کردید، چون اصرار کردید من قبول می کنم. پس در اسلام برای انتخاب مردم و گزینش مردم و سرسپردگی مردم به یک ولی امر، یک اعتبار قطعی و حقیقی، در یک چنین موردی هم معین شده. این یک نکته که جای انتخاب، این است.

یک نکته دیگر این است که انتخاب به طور مطلق حجت نیست؛ یعنی اگر مردم جمع بشوند، کسی را که در چهارچوب معیارها و ملاک های خدایی قرار نمی گیرد، او را انتخاب بکنند، این انتخاب حجت نیست. این برمی گردد به اختلاف میان بینش اسلامی در باب حکومت، با بینش غیراسلامی و بینش غربی. در دموکراسی های غربی که برای مردم حق رأی قائلند، معتقدند که مصلحتی ورای خواست مردم و اراده ی مردم وجود ندارد. اسلام برای مردم حق حاکمیت را به خودی خود و به ذات قائل نیست، حق حاکمیت متعلق به خداست. آن که می تواند برای مردم قانون وضع کند، او خداست. آن که می تواند ملاک های اجرای قانون را معین کند، خداست. مالک امور مردم، جز خدا دیگری نیست. پس یک سلسله اصول و ضوابط و معیارهایی در اسلام هست که چهارچوب این معیارهاست که اعتبار می دهد به حق رأی مردم، و اگر در خارج از این چهارچوب و دور از این ملاک ها و معیارها مردم انتخاب بکنند، این انتخاب حجّیتی ندارد. اگر فرض کنیم که مردم به سراغ یک پیشوا یا رئیس فاسد فاسق کافر دور از معیارهای اسلامی بروند، اگر اتفاق نظر هم بر او قرار بگیرد، این از نظر اسلام مُمضا نیست. اسلام این را یک حاکمیت اسلامی به حساب نمی آورد، ولو آن مردم مسلمان باشند. باید بروند به سراغ عادل، به سراغ متقی، به سراغ عالم، به سراغ انسانی که دارای بینش لازم است، شرایط حکومت کردن را دارد، خلاصه در چهارچوب شرایط اسلامی است، که این انتخاب حجّیت پیدا می کند. اگر مردم در میان دو نفر، سه نفر، ده نفر انسانی که دارای این شرایط هستند، یکی را انتخاب کردند، این حجّیت دارد.

من دو، سه تا از روایاتی را که در این باب هست می خوانم، تا معلوم بشود که در نظر اسلام حق رأی مردم و انتخاب مردم، چقدر مهم است و اگر کسی در باب اسلام، غیر از این نظر بدهد، یقیناً نسبت به اسلام جفا شده. یک روایت، روایت امیرالمؤمنین است که در کتاب معروف سلیم بن قیس هلالی نقل شده. در آنجا از قول امیرالمؤمنین این جور نقل شده که «وَالْوَاجِبُ فِي حُكْمِ اللَّهِ وَحُكْمِ الْإِسْلَامِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ بَعْدَ مَا يَمُوتُ إِمَامُهُمْ أَوْ يُقْتَلُ»، وقتی که رئیس یک جامعه و حاکم یک کشور و یک امت اسلامی از دنیا برود یا کشته بشود، واجب است بر مردم، به حکم اسلام و به حکم خدا، اینکه «أَنْ لَا يَعْمَلُوا عَمَلًا وَلَا يَحْدِثُوا حَدِيثًا وَلَا يُقَدِّمُوا يَدًا وَلَا رِجْلًا وَلَا يَلِدُوا بَشِيءً قَبْلَ أَنْ يُخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ إِمَامًا»، هیچ کاری مردم نباید بکنند، هیچ اقدامی را شروع نباید بکنند، به هیچ عمل بزرگ و کوچکی دست نباید بزنند، در هیچ کاری سرمایه گذاری نباید بکنند، تا اینکه یک امامی را معین بکنند و اختیار بکنند. اینجا مسئله ی اختیار دارد.

یعنی گزینش حاکم برای جامعه‌ی اسلامی و رئیس ائمت اسلامی و کشور اسلامی، به عنوان یک واجب برای مردم معرفی شده، آن هم واجبی با این اهمیت، که باید از همه‌ی کارها، مردم او را جلوتر بیندازند و مقدم بدانند و به او اقدام کنند. آن وقت شرایط آن رئیس کشور و نظام اسلامی را ذکر کرده: «إِمَامًا عَفِيفًا عَالِمًا وَرِعًا عَارِفًا بِالْقَضَا وَالسُّنَّةِ يَجْمَعُ أَمْرَهُمْ»، تا آخر حدیث که اینجا تعبیر، تعبیر اختیار است، یعنی انتخاب و گزینش.

یک روایت دیگری باز از قول امیرالمؤمنین نقل شده، که در روزی که مردم با آن حضرت بیعت کردند که روز جمعه هم بود حضرت آمدند مسجد، جمعیت بسیار زیادی در مسجد مدینه جمع شده بودند و امیرالمؤمنین با صدای بلند به مردم این جور گفتند؛ فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ عَنِ مَلَأٍ وَإِذْنِ إِنْ هَذَا أَمْرُكُمْ لَيْسَ لِأَحَدٍ فِيهِ حَقٌّ إِلَّا مَنْ أَمَرْتُمْ»، یعنی ای مردم، این مسئله‌ی شماست؛ قضیه، قضیه‌ی شماست. کاری است متعلق به شما مردم و هیچ کس حقی در این کار، یعنی در خلافت و حکومت ندارد، «إِلَّا مَنْ أَمَرْتُمْ» مگر کسی که شما او را امارت بدهید و حاکمیت بدهید. اینجا هم باز ملاحظه می‌کنید که امیرالمؤمنین نه در مقام احتجاج با دشمن، نه در مقام مباحثه و مجادله و اخذ به حجت خصم؛ بلکه با مردم خودش، با همان کسانی که او را قبول دارند، با او بیعت کردند، از او تقاضا کردند، که همه چیز را می‌تواند با آن‌ها صریحاً در میان بگذارد؛ به آن‌ها می‌گوید که هیچ کس حق ندارد، مگر آن کسی که شما او را امارت دادید. البته روشن است، همان طور که گفتیم، این در آنجایی است که به نصب الهی اخذ نشده؛ یعنی امیرالمؤمنین که منصوب خدا و به دست پیغمبر است، به این نصب عمل نشده، حالا که عمل نشده، جز امیر مردم، یعنی امیر کردن مردم و انتخاب مردم، هیچ راه دیگری برای انتخاب کسی وجود ندارد.

در یک روایت دیگری که باز از قول امیرالمؤمنین "عليه الصلاه والسلام" نقل شده، حضرت در نامه‌ای به دوستان خودشان می‌فرمایند که پیغمبر اکرم یک دستوری داد، عَهْدَ إِلَيَّ عَهْدًا پيغمبر به من یک دستوری داد، یک پیمانی از من گرفت، که در آن دستور این جور آمده؛ از جمله که فَانَ وَلَوْكَ فِي عَافِيَةِ وَرَجَعُوا عَلَيْكَ بِالرِّضَا فَقُم بِأَمْرِهِمْ، یعنی در آنجا پیغمبر گفته: علی جان، اگر ائمت بر تو اتفاق نظر پیدا کردند و دور تو را گرفتند و از تو خواستند و مشکلی به وجود نیامد؛ توجه کنید به اینکه چطور مصالح مهمی وجود دارد، که حتی این مسئله را تحت الشعاع قرار می‌دهد؛ مثل وحدت عالم اسلام و وحدت ائمت اسلامی، در آنجایی که نبودن وحدت، کیان اسلام را تهدید می‌کند که در زمان امیرالمؤمنین این جور بود که فَانَ وَلَوْكَ فِي عَافِيَةِ اگر با حرص عافیت، بدون اینکه مشکلی باشد، تشنجی باشد، اختلاف کلمه‌ای به وجود بیاید، جنگ داخلی‌ای درست بشود، مردم دور تو را گرفتند و از تو خواستند، آن وقت فَقُم بِأَمْرِهِمْ آنجا قیام به کار مردم بکن و زمام امور آن‌ها را در دست بگیر.

از این روایات و روایات فراوان دیگری که وجود دارد، حالا ولو بعضی از این ها از لحاظ سند هم مورد تردید باشد، اما از مجموع این ها، کاملاً فهمیده می شود که مذاق اسلام این است، که آنجایی که نصب الهی نیست یا نصب الهی معمول به نیست و عمل به آن نشده، آنجا یک راه بیشتر وجود ندارد و آن انتخاب مردم است. ببینید به مردم اینجا حق رأی داده شده، حق انتخاب داده شده. باز هم تأکید می کنم که این به معنای نفی آن نظر قطعی و مورد اتفاق شیعه، که خلیفه ی معصوم و امام معصوم را جز با نصب الهی که به وسیله ی پیغمبر یا امام معصوم قبل انجام می گیرد، حجت نمی داند؛ این با آن منافات ندارد، این همان است؛ این ادامه ی اوست. انتخاب مردم در عرض نصب الهی نیست.

۶۶/۴/۱۲

یک مرحله، مرحله ی تطبیق عناوین و معیارها با یک مُعَنَوَن خارجی و تعیین مصداق برای این مفاهیم است. در این مرحله نمی شود گفت که مردم نقش ندارند؛ یعنی هیچ دلیلی برای اینکه ما بگوییم مردم در این زمینه نقشی ندارند، وجود ندارد. منتها از آنجایی که شناخت این عناوین و معنویات به این عناوین، احتیاج به مقدمات دارد، هر کس که بدون این مقدمات وارد این مرحله شود، جز ضلالت و خطای خود و دیگران، تأثیری نخواهد داشت، مردم خبرگانی را برای این کار معین می کنند که وظیفه ی خبرگان، تعیین مصداق این مفاهیم است.

البته خود تعیین مصداق هم داستان ها دارد. ممکن است یک وقت مصداق متعدد باشد؛ در بین آن ها باید کسی را اختیار کرد. این هم خودش موازین و معیارهایی دارد؛ طبعاً باید خبره وارد این قضیه شود. بنابراین مردم در این مرحله یعنی مرحله ی دوم که تطبیق مفهوم با مصداق و تعیین معنویات به این عناوین است نقش دارند؛ منتها نقشی با واسطه. مردم به کسی مراجعه می کنند که در این قضیه، صاحب تشخیص و امین است و او این کار را می کند، و الاً اگر بنا باشد که این کار را از دست خبرگان خارج کنند و مسئله به گونه ای شود که آن را بشود با غوغا درست کرد، همه چیز به هم خواهد ریخت و آن معیارها به کلی نابود خواهد شد.

۷۶/۱۱/۱۵

حاکمان، پیغمبرانند، به نصب پروردگار و آنجایی که جانشینان پیغمبر منصوبند، آن ها هستند، و آن وقتی که حاکم منصوب من قبَل الرّسول وجود ندارد، مثل زمان ما، که امام منصوبی نیست که اختلاف بین کسانی که قائل به نصب خلیفه بعد از پیغمبر هستند و کسانی که قائل به عدم نصب هستند، امروز دیگر آن اختلاف در پیدا کردن حاکم اسلامی معنی ندارد؛ چون علی ایّ حال چه قائل به نصب باشیم چه نباشیم، امروز آن حاکم منصوب و امام منصوب وجود ندارد باید برویم سراغ معیار. کدام معیارهاست که می تواند حاکم با داشتن آن معیارها بر مردم حکومت کند من قبَل الله. چون حکم به کتاب باید بکند، پس باید عالم به کتاب باشد.

امام و پیشوا که تعبیر دقیق و کاملی از حاکم اسلامی است، باید حتماً عالم به کتاب الله باشد، یعنی فقیه در دین باشد، و حتماً باید عادل باشد و تابع هوای نفس نباشد، زیرا که خدای متعال، هم به پیغمبرش حضرت داود و هم به همه ی پیغمبرانش فرمود و تأکید کرد که "و لا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ"، زیرا اگر پیروی از هوس ها و هواها بشود، گمراهی و انحراف از راه خدا حتمی است و این مایه ی اصلی انحراف جوامع بشری است. پس بایستی حاکم اسلامی تحت تأثیر هوای نفس قرار نگیرد، و این نمی شود مگر با عدالت. و مصون باید باشد نفسش از اینکه به دنیا رو کند و تحت تأثیر مطامع دنیوی قرار بگیرد. همه ی این شرایط در مدارک اسلامی و کتاب و سنت، به صورت تفصیلی بیان شده. این همان حکومت فقیه و ولایت فقیه است که ما به عنوان محور و مبنا و قاعده ی نظام خودمان انتخاب کردیم و اعلام کردیم. حکومت فقیه یعنی حکومت عالم به کتاب، عالم به علم کتاب، عالم به دین، و هر فقیه‌ی هم نه، آن عالمی که تحت تأثیر هوای نفس باشد، او نمی تواند اداره کند.

البته علاوه ی بر تهذیب و علم یا علم و عدالت، احتیاج به توانایی هم دارد، بایستی قدرت اداره داشته باشد؛ و این یک شرط عقلی است. علاوه بر اینکه در قرآن هم اشاره شده، در داستان طالوت: **إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا**، بعد که آن ها اعتراض می کنند که: **أَنْتَى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتِ سَعَةً مِنَ الْمَالِ**. آنجا جوابی که پیغمبر به آن ها می دهد این است: **قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ**، یعنی توانایی جسمی هم در کنار توانایی علمی است، یعنی باید توانایی داشته باشد. البته طبیعی است که توانایی جسمی فقط به معنای این نیست که جسم سالمی داشته باشد، فکر سالمی، ذهن سالمی؛ قدرت کار و قدرت اداره شاید یکی از مصادیق توانایی جسمی باشد، اگر هم مصداق او نباشد، قطعاً هم مورد نظر است و شرط است به طریق اولی.

این ها چیزهایی است که ما در حاکم لازم می دانیم و بر مبنای این، حاکم را انتخاب کردیم. ولی فقیه را و ولایت را بر مبنای این، به عنوان اصل پذیرفتیم و ولی را انتخاب کردیم.

۶۴/۱۱/۱۰

در دوران غیبت کبری، هم به حسب حکم قطعی و صریح عقل و هم بر حسب ادله ی اسلامی و شرعی، این ولایت و این حاکمیت مخصوص است به انسان دین شناس، عادل، بصیر به اوضاع و احوال زمان، یعنی فقیه. و عرض کردیم که این سلسله مراتب حکومت الهی و ولایت الهی است و در اینکه امروز شایسته ترین افراد برای حکومت، فقیه جامع الشرایط است، علی الاصول بین فریق اسلامی هیچ گونه اختلافی نیست و همه قبول دارند که در هر شرایطی، وقتی که ولی منصوب از قبل خدا نیست، وجود ندارد، آن کسی از همه شایسته تر است که به معیارهای اسلامی نزدیک تر باشد، یعنی فقیه، جامع الشرایط، عادل، عالم و مخالف با هوای نفس و بصیر به اوضاع زمان و دارای قدرت تدبیر، یعنی همان چیزی که ما در قانون اساسی جمهوری اسلامی و در نظام این جمهوری به عنوان ولایت فقیه شناختیم.

۶۶/۱۲/۷

فصل نهم:

وظایف حاکم اسلامی

وظایف حاکم اسلامی چهار نوع است.

یک نوع وظیفه‌ی او نسبت به خودش است و رسیدگی او نسبت به اخلاق و رفتار و سلوک فردی خودش. یک نوع وظایف که مربوط به معنویات مردم است، مثل رشد دادن اخلاق مردم، شکوفا کردن استعدادهای مردم، رسیدن به تعلیم و تربیت مردم و از این قبیل.

قسم سوم، آن وظایفی است که مربوط به اداره‌ی جامعه است، مثل استقرار عدالت اجتماعی، استقرار امنیت عمومی، تنظیم ارگان‌های لازم برای خدمات عمومی، بالا بردن درآمد عمومی و کیفیت و کمیّت بخشیدن به تولید عمومی و ملی در جامعه.

و یک قسم هم که قسم چهارم است، تنظیم روابط ائمت اسلام و جامعه‌ی اسلامی با جهان. یعنی تنظیم سیاست خارجی و مسأله‌ی جنگ و صلح و ایجاد روابط سالم و حفظ قدرت و شأن و حیثیت و آبروی نظام اسلامی و ملت اسلامی در جهان، چه در رابطه‌ی با ملت‌ها و چه در رابطه‌ی با دولت‌ها. این چهار قسم وظایف بر عهده‌ی حکومت اسلامی است.

۶۳/۸/۱۱

آنچه که مهم است، این است که حکومت، آن وقتی قابل قبول است که این وظایف را ملتزم و متعهد باشد. آن حاکمی و آن دستگاه زمامدار و حکمرانی که این وظایف را برای خود قائل نباشد، به آن‌ها اهمیّت ندهد، برای آن‌ها تلاش نکند، از نظر اسلام این دستگاه حکومت پذیرفته و قابل قبول نیست.

۶۳/۶/۲۳

فصل دهم:

مقررات و قوانین در حکومت اسلامی

مقررات و قوانین در حکومت اسلامی واجب‌الاطاعه است

در حکومت اسلامی، مقررات و قوانینی که دستگاه حاکم بر مردم که حق و شایسته است وضع می‌کند، برای مردم واجب‌الاطاعه است. مردم باید بر طبق آن احکام، عمل کنند.

اگر حکومتی که حق است و بر طبق شرایط اسلامی است، در یک جامعه‌ای تشکیل شد، اگر قوانین و مقررات چنین حکومتی برای مردم واجب‌الاطاعه نباشد، نقض غرض است.

حکومت باید در یک کشور قوانینی را وضع کند و ترتیباتی را پیگیری کند تا بتواند آن جامعه و آن کشور را اداره کند. اگر قرار باشد که مردم موظف نباشند، از لحاظ شرعی، که این قوانین را عمل بکنند، پس تشکیل این حکومت نقض غرض خواهد بود، یک چیز بی‌فایده خواهد بود.

حکومتی که مردم به حرف او گوش نکنند و فرمان او را اطاعت نکنند و قوانین او را لازم‌الاجرا ندانند، یا از بین خواهد رفت و بلبشو خواهد شد که یقیناً هرج و مرج و بلبشو برخلاف نظر اسلام است و یا از بین خواهد رفت و جای او یک حکومت و سلطه‌ی غیرحق و ظالمانه‌ای به وجود خواهد آمد.

کی دولت اسلامی و جامعه‌ی اسلامی، به شکل کامل می‌تواند جامعه را اداره کند؟ آن وقتی که قوانینی با دقت و مراقبت و طبق چهارچوب شرع مقدس اسلام وضع کند و اجرا کند و مردم هم متقابلاً تسلیم قوانین او باشند، آنچه را که او می‌گوید عمل کنند.

فصل یازدهم:

حق مردم بر حاکم و حق حاکم بر مردم

حق طرفینی است

حق در اسلام طرفینی است، این جور نیست که دولت بر گردن مردم حق دارد، اما مردم بر گردن دولت حق ندارند، این جور هم نیست که مردم به گردن دولت حق دارند، اما دولت به گردن مردم حق ندارد. نه، طرفین به گردن یکدیگر حق دارند و باید این حق را شناخت و هر کدام به حق خود عمل کند.

حق مردم بر حاکم اسلامی، خیرخواهی برای آن هاست. اینکه خیر و مصلحت مردم را در نظر داشته باشد. آنجایی که مصلحت عمومی مردم با مصلحت شخصی حاکم، تضاد پیدا می‌کند، یک لحظه حاکم اسلامی نباید تردید بکند که باید مصلحت شخصی خود را رها کند و مصلحت عمومی مردم را عمل بکند.

حاکم اسلامی باید کوشش کند که در جامعه، هیچ‌گونه نیاز مادی وجود نداشته باشد، نیاز به معنای فقر، نیاز به معنای ناامنی، نیاز به معنای تبعیض، نیاز به همه‌ی معانی‌ای که یک جامعه به چیزهایی نیازمند است، باید نیازها را برطرف کند، نیازهای انسانی جامعه را.

این جزو وظایف حاکم است که برای مردم به گردن خود، این حق را قائل است.

حق دیگر حاکم بر مردم این است که آن‌ها آموزش بدهد تا جاهل نمانند، این یکی از برنامه‌های اصلی هر حکومتی است. آن جامعه‌ای که جاهل است، نمی‌تواند خوشبخت بشود.

یک حق دیگر مردم بر دولت و حکومت اسلامی این است که تبعیض را از میان این‌ها بردارد. این هم یک حق بسیار بزرگی است. آن چیزهایی را که حاکم اسلامی بین مردم تقسیم می‌کند، در آن‌ها تبعیض قائل نشود. هر چیزی که از مجرای حکومت و دولت اسلامی به مردم می‌رسد، باید بالسویه باشد. چیزهایی را که حکومت اسلامی و دولت اسلامی در اختیار مردم می‌گذارد که البته آن هم متعلق به خود مردم است و برای دولت نیست و از منابع مردم استفاده شده و از تلاش دسته‌جمعی مردم استفاده شده این چیزها را باید بالسویه در میان مردم تقسیم کند. هیچ تبعیضی نباید در جامعه به وجود بیاید و این یکی از حقوق مردم بر حکومت و دولت اسلامی است.

حَقِّ دیگر مردم بر حاکم اسلامی این است که عدالت اجتماعی را در میان رعیت برقرار بکند. یعنی اگر چنانچه آحاد مردم به هم ظلم می‌کنند، حاکم اسلامی باید نگذارد. این جور نیست که بگوید: حُب من که مسئول نیستم که یکی پشت گردن تو زده، نه؛ بایستی حاکم اسلامی مانع بشود که حتی تلنگری از کسی به کسی دیگر ظالمانه زده بشود. این هم یکی از وظایف حاکم اسلامی است.

۶۳/۱۰/۷

اما حَقِّ حاکم اسلامی بر مردم:

اول اینکه به بیعت وفا کنند. یعنی این تعهدی که سپردند، این تعهد را نشکنند. پیش رو و پشت سر، برای حاکم خیرخواهی کنند. نسبت به حکومت، روششان و رفتارشان، خیرخواهانه باشد. آن وقتی که حاکم آن‌ها را فرامی‌خواند، پاسخ بدهند، برای جنگ، برای فعالیت، برای نماز جمعه، برای کارهای دیگر. حاکم اسلامی وقتی از مردم چیزی می‌خواهد، به مردم امر می‌کند، مردم باید اطاعت کنند.

۶۲/۶/۱۱

فصل دوازدهم:

ولایت فقیه، حکومت ایدئولوگ‌ها

حاکم، مکتب است

در جامعه ای که مردم آن جامعه اعتقاد به خدا دارند حکومت آن جامعه، باید حکومت مکتب باشد؛ یعنی مکتب اسلام و شریعت اسلامی و احکام و مقررات اسلامی باید بر زندگی مردم حکومت کند و به عنوان اجراکننده ی این احکام در جامعه، آن کسی از همه مناسب تر و شایسته تر است که دارای دو صفت بارز و اصلی باشد: اول اینکه این احکام را، شریعت اسلام را، فقه اسلام را از همه بهتر بداند، تسلط و احاطه ی کامل به احکام الهی و قوانین الهی داشته باشد. خصوصیت دوم اینکه این انسان آگاه به معارف الهی و فقه الهی، دارای قدرتی باشد که بتواند خود را از گناه، از خطای عمدی، از انحراف عمدی مصون بدارد؛ یعنی همان چیزی که در عرف فرهنگ اسلامی به آن عدالت گفته می شود. عدالت، آن ملکه ای است، آن حالت نفسانی و روحی ای است که در هر انسانی باشد، او را از گناه، از خطا و انحراف باز می دارد. البته اشتباه برای همه متصور است؛ اما عمداً گناه کردن، از انسانی که دارای ملکه ی عدالت است، هرگز متصور نیست. این دو خصوصیت مربوط می شود به آن کسی که در جامعه ی اسلامی می خواهد احکام الهی و اسلامی را اجرا کند.

در قانون اساسی ما، این حکم واضح، به عنوان ولایت فقیه مجسم و بازگو شده است و نظام ولایت فقیه بر قانون اساسی جمهوری اسلامی ما و بر شکل کلی جامعه ما، حاکم است؛ یعنی در همه گوشه و کناره‌های بخش های عمده ی این جامعه، ولایت فقیه حاضر و مؤثر است که مختصری در این باره شرح خواهیم داد. مطلبی که به صورت اصولی باید مورد توجه باشد، این است که ولایت فقیه، یعنی حکومت آن آگاه به دین. حکومت و تسلط آن کسی که دین را می شناسد و دارای عدالت نیز هست؛ طبق آن شرایطی که در قانون اساسی برای فقیه رهبر انقلاب و فقیه اداره کننده ی شئون جامعه، معین شده است. مدیر و مدبر و دارای این شرایط بودن، در مرتبه ی بعد است. آنچه به صورت اصلی، به عنوان شرایط اصلی برای مجری امور جامعه، اداره کننده ی جامعه، بر مبنای تفکر اسلام لازم است، همین دو صفت است، یعنی فقهت و عدالت. فقیه باشد، دین را بشناسد و عادل باشد، اشتباه نکند. البته فقیه عادل، اگر بخواهد جامعه را درست اداره کند، باید قدرت تدبیر و اداره ی امور را هم داشته باشد. اگر بخواهد جامعه را از لغزش در پرتگاه ها نجات بدهد، باید عالم شناس و جریان شناس و مردم شناس هم باشد، دارای حکمت سیاسی هم باید باشد. مبنای آن دو صفت است، این صفات هم در کنار آن دو صفت، جزو لوازم است.

آنچه به نظر بنده می‌رسد، این است که ما برای اینکه ولایت فقیه را، یعنی حکومت فقیه در جامعه‌ی اسلامی را ثابت بکنیم، احتیاج به دلیل نقلی نداریم. اگرچه ادله‌ی نقلیه یعنی قرآن و حدیث هم بر حکومت فقها و علمای الهی صادق و شاهد و دلیل است، اما اگر هیچ دلیل نقلی هم ما برای حکومت دین شناسان در جامعه‌ی اسلامی نداشتیم، عقل و اعتبار عقلی دلالت می‌کند و کفایت می‌کند بر اینکه ما بدانیم برای اجرای احکام الهی در جامعه، کسانی می‌توانند کفایت و لیاقت لازم را داشته باشند که دارای این صفات باشند؛ یعنی دین را بشناسند. اگر طرف صحبت ما آن کسانی باشند که اساساً حکومت دین را قبول ندارند، اجرای احکام الهی را در میان انسان‌ها به جد نمی‌گیرند و قبول نمی‌کنند، البته محتاج استدلال دیگری خواهیم بود. اما آن کسی که می‌پذیرد که باید احکام الهی و قوانین اسلامی در جامعه پیاده بشود و این را لازمه‌ی اعتقاد به خدا و به اسلام می‌داند، در برابر کسی که چنین زمینه‌ی اعتقادی را دارد، ما محتاج استدلال برای ولایت فقیه نیستیم، که ثابت کنیم در روایت یا در قرآن چنین گفته شده است. زیرا جامعه‌ای که با قوانین اسلامی باید اداره بشود، اداره‌کننده‌ی جامعه، باید این قوانین را بداند.

اشراف و نظارت ولی فقیه بر همه‌ی مراکز اساسی و حساس جامعه‌ی اسلامی یک ضرورت است که قانون اساسی ما به این ضرورت پاسخ گفته است و همان طوری که حالا شرح خواهم داد، ولی فقیه در جامعه‌ی پیش‌بینی شده در قانون اساسی جمهوری اسلامی، بر همه‌ی مراکز حساس این جامعه اشراف و نظارت دارد و در آن حضور دارد و این چیزی است که محتاج استدلال نیست.

تعجب است از کسانی که استدلال می‌کنند تا ولایت فقیه را رد کنند و نفی کنند.

اگر جامعه‌ای به ارزش‌های الهی و به ارزش‌های دینی اعتنایی نداشته باشد، البته می‌پذیرد که در رأس آن جامعه، یک انسانی که از هیچ اخلاق انسانی هم برخوردار نیست، حاکم باشد، می‌پذیرد که یک هنرپیشه مثلاً، در رأس یک جامعه قرار بگیرد، یا یک سرمایه‌دار بزرگ، اداره‌ی امور جامعه را به عهده داشته باشد. اما آن جامعه‌ای که پایبند ارزش‌های الهی است، آن جامعه‌ای که توحید را قبول کرده است، نبوت را قبول کرده است، شریعت الهی را قبول کرده است، هیچ چاره‌ای ندارد، جز اینکه در رأس جامعه، کسی را بپذیرد که او شریعت اسلامی و الهی را می‌داند، از اخلاق فاضله‌ی الهی برخوردار است، گناه نمی‌کند، اشتباه عمده‌ی مرتکب نمی‌شود، ظلم نمی‌کند، برای خود چیزی نمیخواهد، برای انسان‌ها دل می‌سوزاند، ارزش‌های الهی را بر مسائل و جهات شخصی و گروهی ترجیح می‌دهد.

۶۲/۲/۳۰

تیزمترقی حکومت

مسئله ی رهبری که همان ولایت فقیه است جزو مترقی ترین مسائل اجتماعی و سیاسی امروز است، و تیز جمهوری اسلامی یکی از پیشروترین تزهاست. بعضی خیال می کنند ولایت فقیه یک چیزی است که برای داخل مدارس است، مدارس طلبگی بحث ولایت فقیه را درست کرده اند، این جور نیست. ولایت فقیه مترقی ترین و مدرن ترین تزههای حکومتی امروز است. ولایت فقیه یعنی حاکمیت آن انسانی که تفکر و ایمان و ایدئولوژی حاکم بر جامعه ی خودش را از همه بهتر وارد است و بهتر می شناسند.

۶۵/۴/۲۹

اصل ولایت فقیه از واضحات اسلام است

اگر حکومتی تشکیل شود که طبیعی است بیشترین تأثیر را حکومت در وضع زندگی و در سرنوشت مردم دارد و در رأس آن، کسی قرار گیرد که فرضاً عالم به دین است، عالم به معنویات است، خویشتن دار در مقابل گناه و مطیع خداست؛ هیچ چیز برای بشریت از این حکومت مفیدتر، نجات بخش تر و فوری تر و ضروری تر نیست. لذا ولایت فقیه موضوعی نیست که ما درباره ی اصل آن دچار مشکل باشیم و بخواهیم خودمان را جمع و جور کنیم تا مشروعیت آن را اثبات نماییم؛ چون جزو واضحات اسلام است. اصل ولایت فقیه را هیچ یک از فقهای اسلام، از اول ظهور اسلام تاکنون منکر نشده است. البته در وسعت دایره ی این ولایت، بحث است. و مسلماً روشن است، کسانی که به موضوع حکومت فکر نمی کنند، کسانی که با مسائل سیاسی در جوامع بشری آشنایی ندارند، کسانی که نمی دانند عمل به دین، متوقف بر حاکمیت دین است و بدون حاکمیت دین، عمل به دین به صورت کامل، نه امکان دارد و نه اصلاً قابل تصور است، دایره ی ولایت فقیه را در این وسعت نمی دانند و از آن ها توقع هم نیست.

۷۵/۱۱/۲۵

ولایت فقیه یعنی حکومت تخصص‌ها

ولایت فقیه یک نظم است در جامعه. یک نظام است در جامعه. اگر بخواهیم آن تصوّر درست از مفهوم ولایت فقیه را با یک بیان فارسی قابل فهم برای همه ارائه بدهیم، معنایش حکومت ایدئولوگ هاست، حکومت اندیشمندان اعتقادی است در جامعه؛ این معنای ولایت فقیه است، درمقابل حکومت نظامیان، حکومت زورمداران، حکومت سرمایه داران، حکومت کارگران و انواع و اقسام حکومت‌ها و تزهایی که مطرح می‌شود، این ولایت فقیه یعنی حکومت صاحب نظران در اعتقاد این جامعه.

فقه یعنی شناخت، اصلاً کلمه فقه یعنی فهمیدن، درک. شناخت، معنای فقه است و مراد از فقه و در اینجا و در هر جا که مطرح می‌شود، به اصطلاح یعنی شناخت اسلام؛ چون دین این جامعه و آن زمینه‌ی اعتقادی‌ای که جزو بافت طبیعی این جامعه است، آن همان اسلام است.

فقیه یعنی شناسنده‌ی اسلام، آن کسی که اسلام را کاملاً می‌شناسد، ولایت هم یعنی حکومت.

البته این ولایت که گفتیم، با آن ولایت که قبلاً گفتیم که پیوند است، یک ارتباط طولی خیلی جالبی دارد که اگر همان مفهوم ولایت را که اول برایتان ذکر کردم تعقیب می‌کردیم، به این حکومت هم می‌رسیدیم. حالا در مقام بحث ولایت در اینجا نیستیم.

اینجا، منظور از ولایت، حکومت است. پس ولایت فقیه، یعنی حکومت دین‌شناسان، اسلام‌شناسان، صاحب نظران در اندیشه‌ی اسلامی. این معنای حکومت هم که می‌گوییم، نه به معنای رئیس دولت، یا رئیس جمهور، نه، بلکه معنایش این است که آن کسی که در امور جامعه، صاحب نظر نهایی است، او بایستی فقیه باشد. بعد البته رئیس جمهور را هم او تنفیذ می‌کند، بقیه چیزها هم از آن طریق درست می‌شود. خُب پس ولایت فقیه، یک نظام است.

۶۱/۲/۷

اگر بخواهد یک حکومتی مردمی باشد و اسلامی باشد، باید خط ولایت فقیه در او تحکیم بشود، و الا مردمی هم نخواهد بود، اسلامی هم نخواهد بود.

۶۱/۱/۸

اعتقاد به ولایت فقیه یعنی چه؟

اعتقاد به ولایت فقیه، اعتقاد به یک خط اسلامی است. صرفاً این نیست که ما به یک مسئله معتقد شدیم، یا اینکه مثلاً: امام خمینی می‌تواند در رأس این جامعه قرار بگیرد، این شد اعتقاد به ولایت فقیه؛ این نه، این اعتقاد به ولایت فقیه نیست. حُب به امام خمینی ممکن است کسانی معتقد باشند که حتی به اسلام اعتقادی ندارند؛ این شخصیت را قبول دارند. مثل اینکه به علی بن ابی طالب خیلی‌ها اعتقاد دارند که به اسلام اصلاً اعتقاد ندارند؛ آن را قبولش دارند؛ این معنای ولایت فقیه نیست. اعتقاد به ولایت فقیه یعنی اعتقاد به یک برداشت، یک نوع برداشت، یک نوع استنباط و تلقی از اسلام.

۶۱/۲/۷

فصل سیزدهم:

ولایت فقیه از گذشته تا حال

علمای شیعه تشکیل حکومت را واجب می‌دانستند

مسئله‌ی تشکیل حکومت در زمان غیبت، از نظر علمای شیعه واجب بوده است، نه فقط جایز. یعنی علمای شیعه، در شمار چیزهایی که همواره به آن‌ها اعتقاد داشتند در طول زمان، لزوم بازگرداندن حاکمیت جامعه، به محور الهی آن بود، که از نظر آنان این محور الهی، فقیه بوده، و این حقیقت، ادامه‌ی مبارزه‌ی سیاسی ائمه‌ی ما بود، هر چند که نقش عنصر مبارزه در زندگی ائمه چیز ناشناخته‌ای است، و با اینکه خیلی در مورد آن بحث شده و حرف‌ها به میان آمده، لکن به طور کامل و متناسب با حجم بحث‌هایی که در دیگر زمینه‌ها می‌شود، باز هم کم است. اما این حقیقتی است که عنصر مبارزه در زندگی ائمه وجود داشته است، به ویژه مبارزه‌ی سیاسی، و هدفش هم عبارت بود از یک حرکت سیاسی. حرکت سیاسی علیه دستگاه حاکم یعنی چه؟ یعنی ایجاد دگرگونی در ساخت سیاسی جامعه. مبارزه کننده هدفش این است که ساخت موجود سیاسی را به هم بریزد و ساخت مورد نظر خود را حاکم کند و آن ساخت، همان امامت است. پس امامت به معنای سیاسی، از زمان ائمه‌ی معصومین وجود داشته و به اعتقاد ما، از زمان اولین امام معصوم وجود داشته و در طول زندگی ۲۵۰ ساله‌ی ائمه ادامه داشته است. در زمان غیبت، علما همین روش و رشته را ادامه دادند، لذا می‌بینید که در اوایل غیبت، تلاش‌های ثبت شده در تاریخ وجود دارد، از تلاش علما برای تغییر ساخت سیاسی جامعه‌ی آن روز.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که ایجاد حکومت اسلامی، نه فقط از نظر علما جایز، بلکه واجب بوده است. منتها با گذشت قرون متمادی و در طول زمان، به دلیل عدم تحقق این آرزو، مثل همه‌ی آرزوهای دیر مانده، این ایده رنگ کهنگی گرفته و شکل افسانه و یا آرزوی خیال گونه پیدا کرده است. شما می‌دانید که همه‌ی علما و فقهای بزرگ گذشته، چیزی به نام ولایت فقیه یا حاکمیت شرع را می‌شناختند و بر آن اتفاق نظر داشتند، ولی دایره‌ی آن را، برخی محدود و برخی وسیع می‌دانستند. پس تشکیل حکومت اسلامی، یکی از اصول اسلامی است و حکومت، همان طور که امام خمینی در بحث‌های خود در نجف عنوان کردند، جزء اصول دین است نه فروع و اگر حکومت نباشد، اسلام نخواهد بود، مگر به شکلی که از آن نامی و یا ذهنیتی و یا عمل محدود فردی منظور نظر باشد.

مسئله ی ولایت فقیه، به شیوه ای که اکنون مطرح می شود، چیز جدیدی نیست، چون همین مسئله در کتاب های فقهی قدیم ما هم مطرح شده است. اینکه بحث کردند که در حکومت، عصمت لازم است یا عدالت کافی است، خود دلیلی است بر اینکه مسئله ی حکومت مطرح بوده. پس یک بدعت نبوده، بلکه مسئله بوده. وجود ولایت و حاکمیت امام، حاکمیت سیاسی اسلامی، به هر حال یک مسئله بوده و در ذهن علمای اسلامی، به شکل یک حقیقت اسلامی وجود داشته، پس طبیعی است و می شود فهمید که این علما به این فکر گرایش داشتند؛ منتها هرچه از قرون اول به جلو می آید، این فکر کم رنگ تر و غبارگرفته تر می شود. لذا به یک جاهایی می رسیم که مسئله ی جهاد و قضا را در کتب فقهی مطرح نمی کردند، چرا که آن ها را باید حاکم انجام می داد و حاکم اسلامی هم وجود نداشت؛ پس اصلاً بحثش را نمی کردند. هرچه حجم قدرت حکومت مادی و غیراسلامی در جامعه و در ذهن مردم بیشتر می شده، حجم این فکر، تشکیل حکومت، ضعیف تر می شده است.

در اینجا می توان بعضی از علمای بزرگ را که در مورد مسئله ی ولایت و رسیدن به آن تلاش کردند، اسم برد؛ مثل صاحب جواهر که مشروحاً در این مورد بحث کردند و قبل از قرون اخیر هم، در حرف های محقق و علامه از علمای قرن شش وجود دارد. اساساً این سخن و قول غیرقابل رد، در همه ی ادوار فقهی وجود داشته که حکومت های زمان را حکومت های غاصب و غیرقابل قبول می دانستند، لذا در دوره ای که امرا و پادشاهان می خواستند دم از تدبیر بزنند، از علما برای حکومت خودشان اجازه می خواستند؛ معنای آن این است که در ذهنیت علما و متدبیین شیعه، همواره این وجود داشته که صاحب حکومت، عالم است و اگر حاکمان بخواهند به حکومت خود مشروعیت بدهند، باید از عالم اجازه بگیرند، نظیر دوره ی صفویه و بعضی از علمای بعد از صفویه. منتها حکومت ها بازیگر بودند و از این اجازه ها، برای فریب مردم، برای مشروع جلوه دادن سلطنت خود در ذهن مردم استفاده می کردند، ولی اگر آن مسئله در ذهن مردم وجود نداشت، آن ها نمی توانستند به چنین کاری دست یابند. در طول تاریخ شیعه مواردی وجود دارد که این فکر تشکیل حکومت، شکل مبارزه ی سیاسی به خود گرفته است. خود طرح مسئله حکومت، نوعی مبارزه ی سیاسی است. این بحث خودش بحث سیاسی است. مبارزه ی سیاسی که فقط مبارزه ی مسلحانه نیست. این هم کار فکری، سیاسی است. اگر در کتابی یک تحلیل در مورد حکومت بدهند و نتیجه ی آن، تخطئه ی نظام حاکم باشد، این یک بحث سیاسی است. اگر فقیهی فقط به آداب فردی و طهارت و زکات و غیره می پرداخت، با او کاری نداشتند، ولی وقتی از قضاوت حرف می زد، به بحث سیاسی تبدیل می شد. من یادم است که رساله ی امام، به خاطر اینکه مسائل مستحدثه، دفاع، امر به معروف و نهی از منکر داشت، چقدر مورد حساسیت بود، و الا اگر رساله ی امام هم این چیزها را نداشت، شاید خیلی در مورد آن حساس نبودند، دست کم در برهه ای از زمان. مسئله این است که این علما، علاوه بر اینکه ذهنیت آن ها چنین بود؛ در جایی هم این ذهنیت بروز کرد و بروزش این بود که در همه ی کارهای سیاسی و فرهنگی، از جمله در کتب فقهی، این تحلیل سیاسی و ایده ی سیاسی، ارائه شده باشد.

البته این مبارزات تا قبل از دهه های اخیر به صورت مبارزات رایج این زمان در نیامد. قبل از انقلاب ما، چنین حرکتی هایی وجود داشت که یک نمونه ی آن، سیدجمال الدین اسدآبادی است، ولی در قبل از این دهه ها، این نوع حرکتها کمتر وجود داشته است.

ما مسلمانان در اکثر اعتقادات و اعمال با هم مشترکیم و همه ی این ها قابلیت الگوبرداری دارند. مثلاً فرض کنید که اصل حاکمیت خدایی، به معنای ملاک بودن ارزش های خدایی است. یکی دیگر از اصول مشترک، اعتقاد به حاکمیت فرد عادل و صالح است، یعنی کسی که به ارزش های الهی نزدیک تر باشد و به آن ارزش ها آگاه تر و واقف تر باشد، ما او را اصطلاحاً فقیه می گوییم. پس حکومت فقیه و ولایت فقیه، پدیده ای است که بین همه فرق اسلامی مشترک است، هر چند به این نام و به این خصوصیات، در فقه های دیگر مطرح نشده باشد. لذا شما متفکرین اسلامی را می بینید که در این صد سال اخیر، درباره ی نهضت اسلامی حرف می زنند. وقتی به کتاب های آن ها مراجعه می کنید، خواهید دید که آن ها همه ی الگوهای حکومت امروز را رد می کنند و می گویند: باید بنده ی صالح خدا در رأس حکومت قرار گیرد. بنده ی صالح خدا کیست؟ کسی که بیشتر از همه معارف اسلامی را می داند و به آن ها بیشتر از دیگران متصف و موصوف است. یا فرض بفرمایید حاکمیت قوانین الهی در جامعه. قانونی که در جامعه وضع می شود، از کتاب و سنت اتخاذ شود؛ این چیزی است که در میان همه ی مسلمین وجود دارد. یا لزوم عدم وابستگی به قدرت های مادی جهان دو ابرقدرت و قدرت های دیگر طبق آیات قرآن بین همه ی فرق اسلامی مشترک است. اگر بخواهیم برای انقلاب مان و نظام جمهوری اسلامی پانزده تا بیست اصل، از این قبیل، به عنوان اصول نظام، انتخاب کنیم، حتی یکی از آن ها مخصوص تشیع نیست، بلکه مشترک بین تمام فرق اسلامی است. البته همان طور که گفتیم، در وضع مقررات و ضوابط زندگی در جامعه، برداشت هایی مطابق این فقه یا آن فقه پیش می آید که احیاناً با هم متفاوتند، اما اصول نظام جامعه ی شیعی ایرانی، با دیگر جوامع اسلامی یکسان خواهد بود. لذا می بینید که کشورهای اسلامی دیگری که تحت تأثیر این انقلاب قرار گرفته اند، چه جوانانشان، چه علما شان، چه توده ی مردمشان، چه روشنفکرهایشان، دل بستگی به این انقلاب پیدا کرده اند، غالباً سنی اند؛ اگر چه در میانشان کشورهای شیعه مذهب یا دارای اکثریت یا اقلیت بزرگ شیعه مذهب پیدا می شود، مانند: عراق، افغانستان، پاکستان و لبنان که همه شیعیان زیادی دارند. لکن کشورهای اسلامی، غالباً معتقد به یکی از مذاهب اهل تسنن اند و همه ی این ها تحت تأثیر انقلاب اسلامی و شعارهای انقلاب اسلامی هستند و این امر ناشی از این است که کل این شعارها، الگوی نظام اسلامی است و در آن نکته ی خاصی که بیان کننده ی یکی از فرق اسلامی باشد، کمتر است.

۶۵/۱۱/۲۲

شیعه و سنی در معنای ولایت فقیه مشترکند

در معنای ولایت فقیه اعتقاد من این است، بین شیعه و سنی فرقی نیست، یعنی بین هیچ فقیه‌ی که با اسلام آشناست در معنای ولایت فقیه اختلافی نباید باشد، حالا اسمش را ممکن است ما بگذاریم ولایت فقیه، در کدام فقه یا کدام مذهب دیگر، اسم دیگری برایش می‌گذارند. بحث سراسماء ما نداریم. ولایت فقیه یعنی حاکمیت کسی که دین را می‌شناسد، عالم به دین است. می‌تواند احکام الهی را از کتاب و سنت درک کند، این فقیه است. ما می‌گوییم این‌ها باید حاکم باشند، ما می‌گوییم فسقه و فجره و جهله (جمع فاسق و فاجر و جاهل) به دین نمی‌توانند حاکم باشند، این معنای ولایت فقیه است. این ایده‌ی ولایت فقیه است که امروز در بین فقهای شیعه رایج است و قبول دارند و بنای نظام جمهوری اسلامی ما هم بر همین است. از هر کسی که با دین آشنا باشد پرسید آقا هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون (زمر/۹) چه جواب خواهد داد؟ خواهد داد لا، ما یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون بعد پرسید حُب، الذین یعلمون و الذین لا یعلمون کدام اولی هستند؟ می‌گوید حُب، الذین یعلمون اولی هستند. بعد گفته بشود که آن کسی که می‌خواهد احکام الهی را جاری بکند در جامعه، یعنی مجری احکام الهی باشد و والی بر جامعه باشد و حاکم بر امور اجتماع باشد، این، علم به چه داشته باشد خوب است؟ علم به هندسه؟ علم به طب؟ علم به آشپزی؟ علم به میکروب شناسی یا علم به کتاب و سنت؟ خواهد گفت حُب، پیداست علم به کتاب و سنت. حالا اگر دو نفر عالم به کتاب و سنت داشتیم، یکی الذی یعلم و لایعمل رَبُّ تالی القرآن و القرآن یلَعْنُهُ یکی هم نه، الذی یعلم و یعمل، کدام اولی هستند؟ خواهید گفت الذی یعلم و یعمل، یعنی همان ولی فقیه، ولایت فقیه یعنی این. پس ببینید یک اصل مورد قبول همه است که مصداق توحید الهی است، یعنی ما اگر بخواهیم موحد باشیم، باید در جامعه‌ی زندگی کنیم که احکام خدا در آن اجرا بشود و در رأس آن جامعه هم یک فقیه، یک دین‌شناس، آن هم عادل، عامل، فقیه، زکی، عارف بالله، یک چنین کسی باشد.

۶۵/۲/۹

فصل چهاردهم:

دستور ولی فقیه، حکم الله است

کار ولی فقیه اداره‌ی جامعه است

کار ولی فقیه چیست در جامعه؟ کار ولی فقیه عبارت است از اداره‌ی جامعه، البته بر مبنای اسلام. شکی در این نیست. اما آنجاهایی که مصالح اسلامی را، مصالح اجتماعی را، ولی فقیه تشخیص می‌دهد و بر طبق مصلحت، یک دستوری صادر می‌کند، آن دستور، حکم "الله" است. آن دستور، خودش، یک دستور شرعی است. ولی فقیه چه با اتکا به دلیل قطعی و چه با اتکا به ادله‌ی شرعی، یک مصلحتی را برای جامعه تشخیص می‌دهد، آن مصلحت را اعمال می‌کند، آن می‌شود حکم الله و برای همه‌ی مردم، این حکم واجب الاطاعه است. آنچه را که ولی فقیه در جامعه‌ی اسلامی به عنوان قانون وضع می‌کند یا اجرا می‌کند، احکام ولی فقیه، احکام اولی است، مثل احکام الله است.

در حکومت ولی فقیه، مقررات کشور، مقررات اسلامی و واجب الاطاعه است. مقررات دستگاه قانون‌گذاری، مقررات دستگاه اجراکننده، مقررات دستگاه قضایی، همه‌ی این‌ها مظاهر حاکمیت ولایت فقیه است. در حقیقت به خاطر مشروعیت ولایت فقیه است که این همه مشروعیت پیدا می‌کند. در جامعه‌ی اسلامی تمام دستگاه‌ها، چه دستگاه‌های قانون‌گذار، چه دستگاه‌های اجراکننده، اعم از قوه‌ی اجرائیه و قوه‌ی قضائیه، مشروعیتشان به خاطر ارتباط و اتصال به ولی فقیه است، والا به خودی خود هیچ مشروعیت ندارد. معنای قانون وضع کردن چیست؟

معنای قانون وضع کردن این است که محدودیت‌هایی را در زندگی مردم، بر طبق یک مصالحی ایجاد می‌کنند. خُب، یک چنین کاری بنا بر مبنای فقهی اسلامی و بنا بر اصل ولایت فقیه، برای هیچ کس جایز نیست و از هیچ کس مشروع نیست، مگر ولی فقیه. یعنی در حقیقت، قانون‌گذاری هم اعتبارش به اتکا به ولایت فقیه است. قوه‌ی مجریه هم اعتبارش به اتکا و امضا و تنفیذ ولی فقیه است، که اگر ولی فقیه اجازه ندهد، تنفیذ نکند و امضا نکند، تمام این دستگاه‌هایی که در مملکت مشغول کار هستند، چه قانون‌گذاری و چه اجرائیات، کارهایشان بدون دلیل و بدون حق است و واجب الاطاعه و الزامی نیست. به خاطر ارتباط و اتصال به ولی فقیه است که این‌ها همه مشروعیت پیدا می‌کنند.

در حقیقت ولایت فقیه، مثل روحی است در کالبد نظام.

بالاتر از این من بگویم؛ قانون اساسی در جمهوری اسلامی که ملاک و معیار و چهارچوب قوانین است، اعتبارش به خاطر قبول و تأیید ولی فقیه است، و الا خبرگان، پنجاه نفر، شصت نفر، صد نفر، از هر قشری، چه حقی دارند دور هم بنشینند، برای مردم مملکت و مردم جامعه، قانون وضع کنند.

اکثریت مردم چه حقی دارند که امضا کنند قانون اساسی را و برای همه‌ی مردم این قانون را لازم الاجرا بکنند. آن کسی که حق دارد قانون اساسی را برای جامعه قرار دهد، او ولی فقیه است، او همان امام اسلامی است و دستگاہی است که حاکمیت الهی را از طریق وراثت پیغمبر و وراثت ائمه‌ی معصومین در اختیار دارد. این شأن ولایت فقیه است. در حقیقت ولایت و حاکمیت ولی فقیه، ولایت و حاکمیت فقه اسلامی است، ولایت و حاکمیت دین خداست، ولایت و حاکمیت ملاک‌ها و ارزش‌هاست، نه ولایت و حاکمیت یک شخص.

یعنی خود ولی فقیه هم به‌عنوان یک شخص، موظف است که آنچه حکم ولی فقیه است، اطاعت کند و تبعیت کند. بر همه واجب‌الاتباع است این احکام، احکام ولی فقیه، حتی بر خود ولی فقیه. یک چنین گستره‌ی بسیار وسیع و عظیمی را، دامنه‌ی ولایت فقیه داراست که منتهی هم می‌شود به ولایت خدا، یعنی چون ریشه‌ی ولایت فقیه، ولایت الهی است، ریشه‌ی آن، ولایت پیغمبر است و همان چیزی است که از پیغمبر با اوصیای معصومینش و از اوصیای معصومین به علمای امت، فقهای امت، آن کسانی که دارای این شرایط هستند، منتقل شده. این معنای ولایت فقیه در جامعه‌ی اسلامی است.

۶۶/۱۱/۲

حدود ولایت و حاکمیت فقیه چقدر است؟

حدود ولایت و حاکمیت فقیه، همان حدود فقه است. تا هر جای زندگی بشر که فقه اسلامی، یعنی احکام الهی گسترده است، ولایت و حاکمیت فقیه هم تا همان جا گسترده است و چون می‌دانیم که فقه اسلامی، هیچ امری از امور زندگی بشر را از حکم الهی، بیرون نمی‌داند و همه‌ی مسائل سیاسی، اقتصادی، فردی، اجتماعی، مشمول حکم الهی است، پس حاکمیت ولی فقیه هم شامل همه‌ی امور فردی و امور اجتماعی و امور سیاسی و امور اقتصادی و امور نظامی و امور بین المللی و همه‌ی چیزهایی است که در قلمرو حکم اسلامی و شرعی است.

۶۶/۱۲/۷



تبیین منظومه فکری رهبری